

از دیدگاه شیعی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

مجموعه ۱ - کتاب ۱ - رب البریه در تبیین - از دیدگاه شیعی

مؤلف ۲ - رسول و جهانبین در کتب - عربی

مترجم ۳ - سراج المنیر در جهانبین (۱) - از دیدگاه شیعی

موضوع ۴ - صلوات علی سنی عازنیرانی

شماره قفسه ۹۰۹۰۹



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۸۹۷۶۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

خطی

۱۱۶۰۹

Handwritten text in Persian script, including a prominent heading 'کتابخانه' (Library) and other illegible text.



تاسیس ۱۳۰۲ هجری قمری
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي خلق السموات والارض والخلق واسم على
محمد وآله الطاهرين وبعد بدانکه آدمی را قوتیت
در آنکه که نقش کرد در روی صورتش آینه را بدانکه آدمی که
از وضع و بدن و حکم اخلاق که در این دنیا میزند
اصح احوال است که در روی آدمی جوهریت هر که گفتی
دارد و بدین از روی تیره و نفوس و مراد از جوهریت
که اگر در خارج یافت شود در موضع بیشتر مراد از وضع
است که محصل و مفهوم ماضی فیه بیشتر مراد از جوهریت
که تقسیم او بطول و عرض نتوان کرد و عرض است که اگر
یافت شود در خارج در موضع بیشتر و این نفس ناطقه
آدمی در چشم خوانند و وقت قوت نظری و
عقل و قوت نظری است که اگر صورت علی به و فایض کرده
مبدأ فیض و قوت علی است در برتا و بدین بدن با
و قوت علی است که مبدأ فیض بیشتر در غیر مراد از قوت
در آنکه قوت تک در یا منزه و مراد از انتقال صورت

ص ۱

حصول صورتیت در روی و آن صورتی که حاصل میشود
نیز عقل علم و ادراک صورت حاصل و تصور مطلق
مطلق تصور گویند پس علم عبارت است از صورتیت
حاصل و از نظر و در عقل و آن چیزی که صورتش حاصل
نیز عقل معلوم کند که تصور و ذی صورتش خوانند
و این قوت در آنکه را عقل و ادراک ذهن و نفس
و قوت حاصل است گویند چنانکه در آینه تشبیه معقول
که در مجسمه نیز آنکه در قوت در آنکه حاصل میشود صورت
محوسات و معولات بخلاف آینه در در تشبیهی
چیز باید تشبیه و تشبیه به وجه تشبیه و آن تشبیه
تشبیه به در چنانچه است و تشبیه قوت در آنکه
وجه تشبیه در اینجا حصول صورت است و آن تشبیه
چنانکه سوال کند که تشبیه به می باید در لغوی باشد از تشبیه
و در اینجا بعکس است نیز آنکه قوت در آنکه حاصل میشود نزد
محوسات و معولات در آینه حاصل میشود و صور محوسات
بجای تشبیه احوال باشد از تشبیه به جواب گویند که

مشبه بلنوی است از حیث ظهور و صوت لیکن در این
حاصل شود مگر صور محوسات لیکن از برای استدرک
و استدرک نفع قوتیت از کلام سابق برناش می شود
و چون در کلام سابق تشبیه کرده است قوت در که
باینه و در وقت در که حاصل می شود صور محوسات معولاً
بسی از جهت نفع قوتیم و نزد که لیکن در این حاصل می شود
صور محوسات و در وقت در که است حاصل می شود
محوسات معولات و محوسات که یکی از آن است
بجمله که ان بهره و سامو و شاه و ذائقه و لامه است
در که شود بهره قوتیم و زرع و تفار عقیقین که
نقین این من الدماغ العیزه در که که می شود بسبب
این قوت الوان و اضراد اما سامو قوتیم و در
در بعضی بولف کوش که در که می کند اصوات و قوت
اما شاه قوتیم و در و در این که شبیه به
بستان و از مقدم دماغ می آید و در که می کند در
برسط که هوای سکن است بکفیت را که و اما ذائقه

دماغ

قوتیت که ترنیزه در جسم بدن و در که می کند
لغام را لب ابراج و در طوبت با مطوم اما لامه
قوتیت که مودع در جسم بدن که در که می کند
حواس و برودت را و ملائت را و خونت را
و معقول است که باینها در که شود و در که می کند
شود و در که یکی از حواس باطنه که آن حس مشترک
و خیال و ادراست و مقدره و حافظه نیز که حواس
باطنه یا در که یا حافظه یا در که و حافظه را که
رکند یا در که صور است یا در که معانی جزئی اول
که در که صور است او را حس مشترک گویند و در
که در که معانی جزئی است او را ادراست گویند و در
که حافظه صور است او را خیال گویند چهارم که حافظه
معانی است او را حافظه گویند پنجم که در که در
حافظه او را مقدره گویند پس حس مشترک قوتیت
موجبه در مقدم بطن اول از دماغ که در که می کند
بسیب او صور محوسات بنامه اما خیال جزئی

مرتبه در آخر بطن اول از دماغ که حافظه صورت است
و خزانه حس است و اما در اول قوتیت مرتبه
اول بطن اوسط از دماغ که مرکز است از جنسیت از
مخمس چنانکه نشات از درک عداوت کند و در مرتبه
اما حافظه قوتیت مرتبه در آخر بطن آخر از دماغ که حافظه
مناجات جنی است اما مقرفه قوتیت مرتبه در بطن
بطرف اوسط از دماغ که ترکیب یک صورت را با صورت یا معانی
را با معانی یا صورت با معانی یا تفصیل آنها کند این
قوت مقرفه را که فایده عقل است در آن منکره گویند و اگر
حازم و همت در آن منکره گویند و هر صورت که در
مرکز است از دماغ و این خزانه حاصل شود
یا صورت یا بشر یا عقیدتی زیرا که آن صورت حاصل است
صورت نسبت جنسیت مخزی با ایجاب چنانکه زید
نویسنده است یا بلب چنانکه زید نویسنده است
ان صورت نسبت را عقیدتی خوانند و اگر صورت
حاصل غیر صورت نسبت مذکور است صورت خوانند

پس تصور صورت است غیر صورت نسبت جنسی
بجز با ایجاب بلب تصور بر پنج قسم است تصور
و احد مثل تصور زید و تصور سعد و در آن نسبت
مثل تصور زید و عمر سیم تصور با نسبت عقیدتی مثل
تصور علام زید و حیران ناطق بقید است که
در م قید اول باشد با اضافه بالفقه چهارم بقوتی
سعدی با نسبت جنسی در شکوک فیه باشد و یک
تصور کنیم زید را و قایم را و شک کنیم در این
نسبت واقع است باینه چشم تصور سعد با نسبت
انسانه مثل افزای تقرب بس عسیر عبارت
از ادراک ششم شده در تصور و عقیدتی اگر کسی
کند که تصور جز عقیدتی است یا شرط عقیدتی است
و جز شرط و شرط ششم است بر آن شرط است
که تصور تریف تصور بر عقیدتی مندم بودی جوابت گویم
که تریف عقیدتی وجود است نیز حرف سلب جز
سودم ادویت و تریف تصور عدیت یعنی حرف

سنگ جز مفهوم اوست و وجودی و عدمی است
حیث شرافت اگر چه فرد تصور عدم است بر فرد
تقدیر نیز که معلوم علیه است **فصل** بعد از این معلوم
شود و بعد از باب بقدر تقیات معلوم خواهد شد که نسبت
چیزی چیزی خواه با کای و خواه بلب بر سر و بجهت
یک حلیه چنانکه معلوم شود و حلی است در در صورتی
بیشتر از برای شایسته چنانکه زید زینده است و این قضیه
موجبه گویند یا حکم در دو بر نفی نیز باشد از شجر چنانکه
کوی گویند زید زینده است و این قضیه را اهل سالبه
گویند و در انحصار انحصار است که حکم مثبت است
باشد بر تقدیر نسبتی دیگر چنانکه کوی در اقباب بر کوی
باشد در وجود باشد و این قضیه را متصل موجب گویند
یا حکم در وجود نسبت باشد بر نسبت دیگر چنانکه کوی است
چنین که اگر اقباب بر اقباب باشد نسبت باشد و این
قضیه را متصل سالبه گویند و انحصار و قضیه انحصار
است که حکم در دو بر تناقض و نسبت باشد چنانکه کوی

کوی

این عدم در وجود باشد یا فرد و این قضیه را متصل
موجبه گویند یا با است حکم در دو بر تناقض و نسبت
چنانکه کوی نسبت چنین که این شخص با است یا با
یا حیوان و این قضیه را متصل سالبه گویند پس اگر
نسبت محلی و انحصار انحصار و اقباب بلب تقدیر
باشد و او را حکم غیر خوانند و او را کوی را می اینها تقویر
بیشتر و بجهت تقدیر او را کوی نسبت است با کای یا
بلب یا جابجاست او از سه تصور جابجاست او را
از سه تصور نیز که از توفیق تقدیر مفهوم میشود که تصور
نسبت مراد و تصور نسبت فرع تصور نسبت است
یعنی نیز سالبه و منسوب به پس تقدیر نسبت به تصور
مراد که تصور سالبه است او را تصور کوی میگویند
و در تصور منسوب به او را کوی میگویند
تصور نسبت بین بین که او را نسبت حکم خوانند
چون که نسبت حکم است خوانند نیز که مورد حکم اقباب
و سلبیت نیز که آن میگویند که نیز قیام است حکم

ایچا و سلی نیز بر زید و نه بر قائم است بلکه بر نسبت
زید و قائم است مثلا در تصدیق با آنکه زید قائم است
تا حار باشد از تصور زید که مگوم علیه است و از تصور
قائم مگوم است و از تصور نسبت میان زید و قائم
که نسبت حکایت است بعد از آن اورا آن نسبت بر
ایچا بر لب حاصل شود پس تصدیقی خوف است
بر تصورات ثلث اختلاف است میان امام از این
رازی و حکم اورا تصدیقی با آنکه بیطاعت است
امام میکند که تصدیقی است زید اگر مجموع حکم
و تصورات ثلث تصدیقی است و حکما مگویند
که تصدیقی بیطاعت است زید که نفس حکم است بر تصور
ثلثه بمذمت امام شرط باشد و داخل مذمت است که شرط
بیشتر و خارج از تحقق مذمت است چنانکه میرشیدین
و فرموده لیکن آنچه که امام از این تصورات ثلث نزد اول
تحقیق خواهد تصدیقی بلکه شرط **نص** به آنکه تصور برود
و نسبت علی مگر در حصول وی اجتناب است نظری

میلید

دلیل

و فکری و فکری و فکری عبارت است از ترتیب تصورات
معلومه یا تصدیقات معلومه بروحی که حاصل شود
تصوراتی که مجهول است یا تصدیقی که مجهول است
چون تصور حرارت و برودت و سیاهی
و سفید و مانند آن اگر که غیر اصل کند که بدیهی
را توفیق کرده است بلکه اجتناب بکنند و نظر ندارد
و حال آنکه توفیق از برای نظریات می باشد
زیرا که توفیق عبارت است از ترتیب تصورات
حاصل بروحی که مجهول حاصل گردد و ترتیب عبارت
از تصورات فکری و فکری و فکری میباشد الا در نظریات
زیرا که نظریات است در محتاج به غیر و نظر و حال آنکه
بدیهی و فکری دارد و معنوی دارد و آنچه در اینجا
توفیق کرده است مفهوم بدیهی است و آنچه
اجتناب نظر و فکری دارد و فکری بدیهی پس لازم است
اید که مفهوم بدیهی نظری میتواند بود که مفهوم است
نظریاتش و افرادش بر هر دو این قسم تصور

ضروری و بدیهی خوانند و در حصول آنی اجتناب نیست
نظری و فکری و نظر و فکر در اینجا هم بر است که مذکور شد
چون تصور روح و ملک و جن و امثال آن در این
قسم را تصور نظری و کس خوانند نظریش ازین جهت
خوانند که در و فکر و نظرات و کیش از نخبه گویند
که از تصورش اخذ میکنند و برین قیاس مقدماتی
نیز در و قسم است ادراک که محتاج به نظر و فکر در این
مقدماتی آنکه افعال و اشیا است در آنش که است
نظایر آن در و نظری در محتاج به نظر و فکر در هر قسم
باینکه عالم حادث است و محتاج به وجود است و نظایر
آن **فصل** تصور نظری صواب را از تصور فردی مقدماتی
ضروری و لازم مقدماتی نظری حاصل می توان کرد بطریق
فکر و نظر عمدتاً سیم از مقدمات با آن افعال و منطقت
بدانکه نظری را حاصل میکنند از بدیهی می باید که من
حاصل الوجود معلوم باشد زیرا که طلبش حاصل است
مکمل حاصل میشود می باید که من جمیع الوجود مجهول باشد

زیرا که طلب مجهول مطلق محال است پس می باید که وجهی معلوم باشد
و وجهی مجهول تا در معلوم الیبت علم وجهی مجهول سازند
و آن عبارت است از ترتیب مقدمات یا مقدمات
حاصل بر وجهی که ادراک کنند که حصول تصور می یا مقدماتی که
حاصل شود به باشند ترتیبی که ادراک این در هر ترتیب است
در مرتبه جز در اصطلاح که در این اشیا می مقدماتی است
بیشتری در اطلاق یک سیم بر دیگرند معنی نسبت با نظر
نقدیم و تأییر باشد و از قید ثانی ترتیب خارج باشد
زیرا که در ترتیب تقدیم و تأییر اجزا بقدرت معنی است
ترتیب است ترتیب است اما کتب علم نیست و براد
از مقدمات و مقدمات مافوق و احداث زیرا که
جمع در تأییر و تطهیران بمیزان مافوق واحد است
و می باید که این ترتیب بر وجهی باشد از ترتیب گفت
که ادراک کنند که حصول تصور می یا مقدماتی در حاصل می شود
یعنی برسانند این کس مطلقاً چنانکه تصور جوان را تصور
ناطقی جمع کردگی در جوان ناطقی از اینجا تصور آن
حاصل می شود به حاصل شود پس تصور نظر که است

حاصل شود از تصورات خود در آن حیوان ناطق است
 چنانکه تصدیق بآنکه عالم متواتر و هر چه متواتر است حادث
 است جمیع گویی و گوید که عالم متواتر و هر چه متواتر است
 حادث است از اینجا تصدیق بآنکه عالم حادث است
 حاصل شود پس تصدیق نظری که آن عالم حادث است از
 تصدیقات ضروری حاصل شد **فصل** استیلا و ادبی
 دیگر حیوانات بآنکه دی مجولات را از معلومات
 حاصل میسازند که بطریق نظر و نظر خلاف سایر حیوانات
 که مجولات از معلومات تنها حاصل نمیشوند که پس از
 کس لازم است که طریق نظر و صحت و در آن است
 زیرا که درین فکر خطا واقع میشود و این خطا در ماده فکر است
 یعنی معلوم که مجولات را از او حاصل میکنند مراتب معلوم است
 یا در صورت فکرات این ترتیب بر وجه حساب نیست
 یعنی آنچه نمودم باید است و فرود شده و عقل کانی نیست
 که تمیز کند که کدام فکر خطا است و کدام حساب زیرا که
 عقلی که طلب حسابند و از خطا احتراز کرده اند
 و احتیاط داده پس بنا برین برین مقدمه تمیاج

بیشود صح

ششم بقاعه که نموده اند ذهن را از خطا و فکر و ان
 تا ازین منطقی است تا چون جزا هر که محمول بقدری
 یا تصدیقی را از معلومات تصور یا تصدیقی بر وجه
 حساب حاصل تر از آنکه در فکر کس از من عند الله
 برید باشند بنفوس قسیه که ایشان را در این
 چیزها احتیاج به نظر و فکر نیست بلکه علم این نیاور
 است یا با نهادن یا بکاشف و گفتیم که پنج مقدمه یا
 منطقی ثابت کرد در مقدمه اول تقسیم علم بر تصور و
 تصور و در تقسیم تصور است و تصدیق بر برهه نظری
 مقدمه سیم تقسیم تصور نظری است از تصور ضروری یا
 تصدیق نظری است از تصدیق ضروری بطریق نظر
 مقدمه چهارم است که درین فکر خطا واقع میشود مقدمه پنجم
 است که عقل کانی نیست که تمیز کند که کدام فکر صورت
 و کدام فکر خطا اما مقدمه پنجم چه افزود است زیرا که عقل کانی
 نیست که تمیز کند که کدام فکر حساب است و کدام فکر خطا و
 احتیاج منطقی ثابت نکرد اما مقدمه چهارم چه افزود است
 که اگر درین فکر خطا واقع نشود احتیاج منطقی ثابت نکرد

حاصل شود از تصورات ضروری که آن حیوان باطنی است
 چنانکه تصدیق باینکه عالم متغیر است و هر چه متغیر است حادث
 است جمیع مکنی و گوهر که عالم متغیر است و هر چه متغیر است
 حادث است از اینجا تصدیق باینکه عالم حادث است
 حاصل شود پس تصدیق نظری که آن عالم حادث است از
 تصدیقات ضروری حاصل شد **فصل** استیلا و ادبی
 دیگر حیوانات باینکه دی مجولات را از معلومات
 حاصل میسازند که بطریق نظریه و نظریه خلاف سایر حیوانات
 که مجولات را از معلومات بخواه حاصل نمیشوند که پس از
 کس لازم است که مطابق نظریه و صحت و در آن است
 زیرا که درین فکر خطا واقع میشود و این خطا در ماده فکر است
 یعنی معلوم که مجولات را از او حاصل میکنند **مطلب**
 یا در صورت فکرات یعنی ترتیب بر وجه حساب نیست
 یعنی آنچه مقدم باید بر او است و فرود است و فعل کانی است
 که تمیز کند که کدام فکر خطا است و کدام حساب زیرا که
 عملی که طلب حسابند و از خطا احتراز کرده اند
 و احتیاط داده پس بنا برین برین مقدمه تجامع

میشود صحیح

ششم بقاعه که نموده اند ذهن را از خطا و فکر و ان
 تا ازین منطقی است تا چون جزا هر که کجبل مقوری
 یا تصدیق را از معلومات تصور یا تصدیق بر وجه
 حساب حاصل تر از آنکه در فکر که حاصل من عند الله
 برید باشند بنفوس تمسید که ایش ترا در راستن
 چرخه احتیاج بظهور و مکنات بلکه علم این ن یا بر
 است یا با الهام یا بکاشف و گفتیم که پنج مقدمه یا
 منطقی ثابت کرد در مقدمه اول تقسیم علم بر تصور و
 تصور دوم تقسیم تصور است و تصدیق بر برهانی نظری
 مقدمه سیم تقسیم تصور نظری است از تصور ضروری یا
 تصدیق نظری است از تصدیق ضروری بطریق نظری
 مقدمه چهارم است که درین فکر خطا واقع میشود مقدمه پنجم
 است که عقل کانی نیست که تمیز کند که کدام فکر صورت
 و کدام فکر خطا اما مقدمه پنجم چه افزود است زیرا که عقل کانی
 نیست که تمیز کند که کدام فکر حساب است و کدام فکر خطا و
 احتیاج بمنطق ثابت نکرد اما مقدمه چهارم چه افزود است
 که اگر درین فکر خطا واقع نشود احتیاج بمنطق ثابت نکرد

اما تمهیدیم چه افزودن است زیرا که محمول نظری از بدیهی حاصل
 نتوان کرد بطریق نظر و فکر پس گفتار باشد چون فکر باشد
 حطابنا شد و چون حطابنا شد اجزاء بمطلق ثابت گردد
 اما تمهید دوم چه افزودن است زیرا که تصور است بقصد یقین
 بعضی نباشند در بدیهت و نظرت پس این است که همه
 تصورات و تصدیقات بدیهی اند لازم می آید که یک
 نباشند که او را مسلم کنند پس کتاب نباشند
 و چون کتاب باشد مگر نظر نباشند چون فکر و نظر
 حطابنا شدند و چون حطابنا شدند اجزاء بمطلق ثابت
 کردند و اگر هم نظر لازم آید که پس معلومی باشد که نظری
 را از او حاصل کنند پس کتاب نباشد و چون کتاب
 مگر و نظر نباشد چون فکر و نظر نباشد حطابنا شد و چون
حطابنا شد اجزاء بمطلق ثابت گردد در سوال گفته
 که تقسیم کنیم علم را بدیهی و نظری و دیگر مومات را
 کنیم اجزاء بمطلق ثابت گردد پس تقسیم علم بر تصور
 تصدیقی محتاج الیه نیست جواب بگویم که عرض از زبان
 اجزاء بمطلق است که اثبات اجزاء بر دو قسم منطقی

من غلط است

دان

که آن طریق تحصیل تصورات از تصورات که معرفت یا
 طریق تحصیل یقین است از تصدیقات که آن محبت
 است بشود پس اگر تقسیم علم بر تصور و تصدیقی کنند
 یا آنست که اجزاء یک از این قسمین ثابت نگردد
 یا اجزاء یک قسم از منطقی ثابت میشود زیرا که تقسیم
 بر تقسیم علم بدیهی و نظری احوال دارد که تصورات
 همه بدیهی و تصدیقات همه نظری باشند و بالعکس
 پس برین تقییر اجزاء پس یک قسمین ثابت نگردد
 زیرا که کتاب تصور از تصدیقی یا تصدیقی از تصور
 واقع نشود است نزد منطقی اگر چه دلیل بر اثبات این
 قائم است و نیز احوال دارد که تصورات بعضی
 باشد و تصدیقات همه نظری یا بدیهی یا یک قسم پس این
 تقییر احتیاج یک قسم منطقی ثابت کرد پس
 تقسیم کرده شد اول علم بر تصور و تصدیقی یا بدیهی
 هر دو قسم منطقی ثابت گردد نقل بلکه در عرف
 علماء این فن از تصورات مرتبه که موصل شوند تصور

بصور دیگر نیز برساند این کس را بقصور دیگر موقوف و قول شایع
خوانند موقوف است که لازم آید از بقصور وی تصور
دیگر که آن نوزنت و ان تقدیفات مرتبه که موصول شوند
به نفسی دیگر چه در لیل خوانند بقصور این فن در این
موقوف و جهت نیز که تصور از مطلق دانستن بقصور است
که از تصور او نیز دیگر لازم آید و شک نیست که موقوف و محمول
فی الحقیقه معانی اند نه الفاظ زیرا که آنچه موصول است محمول
تصوری یا تصدیقی معانیست نه الفاظ مثلا موقوف است
مفعول حیوان ناطق است نه لفظ وی و جهت مبنی دلیل
حدوث عالم نوزان قضا با بر مکرر است که آن العالم
شعیر کل شعیر حادث نه الفاظ آن پس صاحب این
بالاتر افعال با الفاظ نیست لیکن چون تفهم و افاده
در استفاده معانی الفاظ و عبارات از جهت این است
بر وی غیر مطلق که نظر کند به حال الفاظ با عبارات
او پس اگر کسی سوال کند میرسد تشریح و نموده اند که
مرتبه که موصول شوند بقصور دیگر موقوف و قول شایع خوانند

و حال آنکه غیر از این تصورات مرتبه تصور وی دیگر نیست
زیرا که موقوف و موقوف نسبت مثلا تصورات مرتبه
که آن حیوان ناطق است میرساند این کس را
و وی همان حیوان ناطق است پس موصول نباشند
به تصور دیگر جواب گویم که موقوف بیان موقوف
با حال و تفضیل است احوال است که مجموع تصور
یک ملاحظه و تفضیل است که یک یک تصور
شوند علی حد پس حیران ناطق موصول باشد و آن
محل **فصل** دلالت بودن شر است کبشینی که از علم
لازم آید علم است دیگر پس بودن شر باین حیثیت
که لازم می آید از علم بوی علم بشر دیگر دلالت است
و آن شر اول را دال گویند و ثانی را دال اول مثلا چون
دخان را دیدیم دلالت میکند بر وجود آتش در جایگاه
دخان است و مدلول آتش و بودن دخان باین
صورت لازم می آید از علم بوی علم بوجد آتش این
دلالت است در وضعی کفیف شر است بشرطی که از

علم بشر اول حاصل آید علم بشر پس علم بر وضع است
 از اسباب دلالت زیرا که دلالت را اسباب است
 و علم بر وضع سببی است از اسباب دلالت و اقسام
 دلالت بکلم استوار است اول دلالت لفظیه
 که وضع را در وجود فعل بشری دلالت که در کیفیت بشری
 بشر دیگر بر وجهی که از علم بشری اول حاصل آید علم بشری
 ثانی در این در الفاظ باشد یعنی دلالت لفظیه و
 چون دلالت لفظیه بر ذات زید در غیر الفاظ میز
 باشد و چون دلالت خطوط و عقود و کیف و اشارات
 برسانی که از ایشان مفهوم کرد در معانی آن معلوم
 است دوم دلالت عقلیه که بگفتنهای عقلیت و غیر عقل
 را که آن وضع و طبع است در وجود بشری و این نیز اکثر
 در الفاظ باشد چون دلالت لفظیه که بر معنی از برای
 حدابر وجود لفظ و در غیر الفاظ نیز باشد چون
 وضع بر وجود معانی چون دلالت آسمان بر زمین
 مضرغند و دلالت میکند بر وجود معانی که آن سخن بجانند

سیم دلالت طبیعی یعنی چیزی که در طبیعت و لادش باشد
 که اقتضای چیزی دیگر نماید و این نوع دلالت طبیعی
 در الفاظ باشد چون دلالت احوال بر درستی
 و آه بر وضع و آخ بر حیرت و بر رسیدن شریف حلاق
 چهره منظم نمود که منطقیان بر اینند که دلالت طبیعی
 غیر لفظی باشد چون دلالت سوره بقره بر وجود
 و این دلالت طبیعی است زیرا که چیزی که بر طبیعت
 وارد شده باشد که اقتضای آن حرکت خاص
 میکند و نیز اگر کسی سوال کند که فهم از لفظ موقوف است
 بر فهم بر علم بر وضع و علم بر وضع موقوف است بر فهم می از
 لفظ پس بر وجود این موقوف است بر وجود آن و در
 آن موقوف است بر وجود این پس در اول فرمی آید
 باطل است پس علم بر وضع نباشد و چون علم بر وضع
 نباشد دلالت و طبعی در این که علم بر وضع است
 از اسباب دلالت وضع جواب گویم که این نوع
 سیم نمیداریم که علم بر وضع لفظ موقوف است بر فهم نیز

از لفظ بلکه موقوف بر فهم مطلق پس نماید بر سبب
ظاهر **فصل** یکی از دلالت متبررات دلالت لفظیه
و طبیعیه است زیرا که افاده و استفاده معانی در عبارات
طبیعیه و دیسی و کبریات که چون دلالت عقلی و
طبیعیه نیز منقبض اند زیرا که عقول و طبایع محلی اند پس
عجز طبیعی را در حفظ مثبت کلیات دلالت لفظی وضع
مفهرات تا کبر عقلی در مطابقت و تفهیم و التزام دلالت
لفظیست بر تمام مضمون مضمون که در این جهت که تمام
مضمون است چون دلالت لفظی انسان بر معنی
حیوان ناطق و او را مطابق گویند زیرا که چون لفظ
گنشد و اداره تمام مضمون لفظی پس کمال لفظیست
مطابق معنی بر وفق پس از جهت مطابقت است گویند
و تفهیم دلالت لفظی است بر جز معنی مضمون که او را
که جز معنی مضمون که او است چون دلالت لفظی انسان
بر مضمون حیوان متفاهم این قسم را جز تفهیم گویند زیرا که
دلالت لفظی است بر جز او جز در حکمت پس دلالت کند

بر چیزی که آن دلالت در مضمون حکمت پس از جهت تفهیم
گویند و التزام دلالت لفظیست بر معنی خارج لازم
موضوع که از جهت که آن خارج لازم است چون
دلالت لفظی انسان بر مضمون قابل علم و صفت گنشد
و این قسم را جز التزام گویند زیرا که لفظ دلالت میکند
در این مقام بر خارج که لازم مضمون که او است معنی
از جهت تفهیم مضمون پس از جهت او را التزام گویند
چون این سید شریف در یک دلالت مطابقه و تفهیم
و التزام را قید این جهت کرده زیرا که اگر قید از آن
نمیکند حدود دلالت یکدیگر مستغنی شود و این شش
انقراض است اول انقراض مطابقه و تفهیم و التزام
در هم انقراض تفهیم مطابقه و التزام انقراض التزام
مطابقه چهارم انقراض مطابقه و التزام و تفهیم انقراض
تفهیم با التزام ششم انقراض التزام و تفهیم و اما با آن
تفهیم مطابقه است که هرگاه تعطی را و طبعیست از
برای لازم و ملزوم هر دو از برای یک مثل لفظ شش
یکبار موضوع است از برای مجموع و ملزوم است

موضوع
مضمون

وضوح که لازم است یکبار دیگر مرفوع است از برای هر یک
 علیین پس نگاه که لفظ شمس کویم از مجموع مرفوع
 خواهیم دلالت ادبرین مجموع مطابق است در هر یک
 بنفیس در هر یک صادق آید که دلالت مطابق است
 زیرا که لغت بر تمام معنی مرفوعه لفظ شمس از برای
 هر یک از مرفوعه و لازم علیین وضع کرده از آن جهت
 که در معنی این انقاض مرفوعه شد معنی مطابق بنفیس
 صادق نیاید زیرا که بنفیس مطابق دلالت لفظ است
 بر تمام معنی مرفوعه از آن جهت که تمام مرفوعه که است
 در دلالت لفظ شمس بر هر یکی از این صورت اگر دلالت
 بر تمام مرفوعه که لیکن از این جهت است که جز معنی
 مرفوعه است از آن جهت که تمام مرفوعه که است
 زیرا که اگر فرض کنیم که لفظ شمس کویم از برای هر یک
 است درین هنگام که لفظ شمس کویم و مجموع سخنیم
 دلالت بر هر یک دارد بنفیس اما بیان انقاض
 مطابق بنفیس است که در نگاه لفظ شمس کویم و اولی
 مرفوعه خواهیم دلالت ادبرین مرفوعه مطابق است

ویراها وقت که تفسیر است زیرا که لفظ شمس از برای مجموع
 کرده شد پس دلالت که در واقع است لازم آید که بنفیس
 بقید انقضاست که در این انقاض مرفوعه شد زیرا که
 دلالت لفظ شمس درین هنگام از آن جهت است
 که تمام مرفوعه که است نه از آن جهت که جز معنی
 مرفوعه است زیرا که فرض کنیم که لفظ شمس از برای
 مجموع مرفوعه شد با شمس این دلالت محقق
 است و اما بیان انقاض مطابق با تمام است
 که در نگاه لفظ شمس کویم و مرفوعه خواهیم که لازم است
 دلالت بر مرفوعه مطابق درین هنگام مطابق صادق است
 که لازم است زیرا که دلالت لفظ است بر مرفوعه
 مرفوعه لازم است چون است پس دلالت شمس مرفوعه
 با تمام بنفیس از آن جهت که کرده شد درین انقاض
 بر طرف شد زیرا که دلالت شمس درین هنگام مرفوعه است
 جهت است که تمام مرفوعه که است نه از آن جهت
 که لازم مرفوعه است زیرا که فرض کنیم مرفوعه لازم است

این دلالت نمی‌تواند و اما بیان اشخاص الزام مطابق
 است که هرگاه لفظ شش که هم وجود خود را دلالت می‌دهد
 بر الزام است درین الزام صادق است که مطابق است
 زیرا که لفظ شش از برای ضمیمه بودن موضوع است پس
 لازم آید که الزام مطابق باشد قید از آن جهت که
 شد این اشخاص بر طرف شود زیرا که دلالت بر
 جرم بر ضمیمه این نظام از آن جهت که لازم می‌شود
 نه از آن جهت که تمام می‌شود موضوع است زیرا که
 کنیم که لفظ شش از برای ضمیمه بودن موضوع است این دلالت
 متحقق است و اما بیان اشخاص نفسیه با الزام است که
 هرگاه لفظ شش که هم بر جمع و ملزوم و لازم خود را دلالت
 کردن لفظ شش بر ضمیمه بودن است درین نفسیه صادق است
 که دلالت لفظ است بر لازم بر ضمیمه بودن زیرا که ضمیمه لازم
 شش است قید از آن جهت که دریم این اشخاص
 بر طرف شد زیرا که دلالت لفظ شش بر این نظام
 بر ضمیمه از آن جهت است که جز بر ضمیمه بودن است نه از آن

که لازم موضوع است

که لازم موضوع است زیرا که فرض کنیم که هر کس ضمیمه لازم
 این دلالت متحقق است و اما بیان اشخاص الزام
 بقضیه است که هرگاه لفظ شش که هم وجود خود را
 دلالت می‌دهد بر الزام است درین صادق است که دلالت
 لفظ بر جز بر ضمیمه بودن است پس لازم آید که الزام نفسیه باشد
 قید از آن جهت که کرده شد این اشخاص بر طرف
 زیرا که دلالت لفظ شش بر ضمیمه بودن نظام از آن جهت
 است که لازم موضوع است نه از آن جهت که جز بر ضمیمه
 است چنانکه دلالت در و یکدیگر اشخاص که بر این ممکن است
 بنای قید از آن جهت که کرده شد دلالت است لازم می‌آید
 که دلالت یافت شود که در مطابق باشد نه نفسیه و الزام
 چنانکه لفظ وضع کردیم از برای لازم و ملزوم هر دو از آن جهت
 بخاطر رسید که لازم ملزوم است نه از آن جهت که جز بر ضمیمه
 است این دلالت نه مطابق زیرا که لفظ با برای این
 نیست و نه نفسیه است زیرا که این دلالت نه از آن جهت
 بخاطر رسید که جز بر ضمیمه بودن است بلکه از آن جهت

بناظر رسید که لازم جز موضوع است و نه الزام زیرا که الزام
دلائل لغظ است بر خارج لازم موضوع و اینجا دلائل لفظی است
بر خارج لازم جز موضوع است پس این دلائل الزام باشد
پس دلائل یافت شد که در مطابقت است و نه تفهم جواب یکم
این دلائل الزام است زیرا که الزام دلائل لغظ است
خارج لازم چون خارج لازم جز موضوع باشد و چون جز
موضوع باشد پس دلائل یافت شود که از مطابقت و تفهم
و الزام خارج باشد **فصل** در تعیین نیت که نظر بر نام
موضوع است و در دلائل مطابقت است که در وضع دلائل کند
زیرا که نظر را که وضع کند از برای نیت دلائل او بر آن مطابقت
در جزو جزو موضوع این دلائل کند که در بعضی از نیت کل یا نیت
جو ممکن نباشد زیرا که نظر را که وضع کردن از برای کل
در او جزو دارد و لیکن دلائل تقابله خارج موضوع را خود
متناع است بل در نام آن خارج جزو موضوع که در ذهن سنی که
خارج بیستی باشد که در گاه در ذهن در آید آن خارج
در ذهن در آید لازم است که مست لازم وجود خارجی در آن

الز

است که در گاه بر وضع در خارج حاصل شود آن لازم نیز
حاصل شود چون احواف که لازم وجود است
در خارج دوم لازم وجودی و آن است که در گاه
موضوع که در ذهن حاصل شود آن خارج نیز حاصل شود و چون
که لازم معنی است در ذهن نه در خارج زیرا که معنی
عمر است معانی بهر وجه خارج از دست سیم دلائل
ماهیت است و آن است که در گاه که در ذهن در ذهن
خارج یافت شود لازم با او باشد چون نیت که لازم جزو
اربع است چون در ذهن در خارج و لازم وجود
بزرگ در منطقیان زیرا که منطقیان نیت از او عقلیه
پس از نیت معنی است که اگر این چنین باشد نیت لازم
و نیز از نیت در ذهن منفک شود و آن نظر را بر وی
دلائل کلامی را نیز در نیت است اما باب این فن دلائل
درایی نیت است یعنی در جمع اوقات و اما پیش علم اصول
و بیان دلائل نه چنانکه کافی و پسند است پس از نیت
زرا بستان نظر با نیت که لازم نه چنانکه پسند است **فصل**

مرگه که موضوع لفظ بسیط باشد یعنی جز در گذشته باشد
 و اول لازم و نهی باشد انجا دلالت مطابقه باشد با نفع
 و الازام نیز که نفع دلالت لفظ بر جز موضوع در چون
 را جز نباشد لفظ بر دلالت نفع نباشد و چون شریح لازم
 گذشته باشد دلالت بروی با الازام باشد زیرا که الازام دلالت
 لفظت بر فاعل لازم کند دلالت نفع و الازام با مطابقه صورت
 نمیدد زیرا که نفع دلالت لفظت بر جز موضوع در دلالت
 بر جز دلالت لفظت بر کل زیرا که لفظ موضوع از برای جز موضوع
 له میت سبک از برای کل موضوع است پس اگر لفظ دلالت کند
 جز بر سطر دلالت بر کلیت و الازام نیز دلالت لفظت بر
 فاعل لازم در موضوع بسیط و دلالت لفظت بر لازم فرع و دلالت است
 بر لازم پس نفع و الازام با مطابقه صورت نمیدد و اگر موضوع
 بسیط لازم و نهی بود انجا دلالت الازام باشد با نفع زیرا که
 مرگه موضوع جز در گذشته باشد پس نفع گذشته باشد زیرا که
 نفع دلالت لفظت بر جز و الازام باشد زیرا که موضوع فاعل
 فاعل لازم دارد و الازام دلالت لفظت بر فاعل لازم موضوع

و چون موضوع لفظ مرکب باشد اول لازم و نهی باشد در انجا
 دلالت نفع نباشد با الازام **فصل** ملغوظ چون در موضوع جزو
 استعمال کنند تا محققه خوانند زیرا که حقیقت است که آن
 شتر در مرتبه جزو واقع شود چون در غیر موضوع در اجود استعمال
 کنند بجا خوانند زیرا که لفظ از عمل جزو بخار کرده که آن
 حقیقت است و در اینجا احتیاج بقیود باشد زیرا که چون
 لفظ را در موضوع لم استعمال کنند و در غیر استعمال کنند
 قیود باید چون لفظ شیر را که بر در شیخ استعمال کنند
 گویم شیر را دیدیم که در حالت قیود است که شیر در تمام پیش
 پس معلوم شد که شیر را مکنید و مرد شیخ بخورید **فصل**
 لفظ را چون یک موضوع له باشد معرذ گویند را که زیاد
 باشد مشترک خوانند زیرا که لفظ مشترکست میان مضاف
 و مکنیز در غیر مضاف بقیود باشد چون لفظ عین که مشترک
 میان مضاف پس چون گویند را بیت عینا جاریه معلوم گفت در اول
 حقیقت است زیرا که مضاف و مکنیز می شود و اگر در لفظ از برای
 یکمتر موضوع باشند از امر انان گویند چون است ان

بزرگه چون هر یک معنی دارد پس در بعضی یکدیگر باشد در
و بشر و لفظ مذکور موضوع از برای یکی معنی که آن از استیت
و اگر یک را موضوع را باشد علیی و مبنای آن که نیز چون
انسان و در سن بر آنکه سالیان پیش از وقت است با کذا
یک موضوع که در انداختن موضوع فصل لفظ در آن
موضوع ظاهر در قسم است مرکب و مفرد و مرکب است که جز
لفظ و دلالت که جز بر جز معنی نهاده و آن دلالت معنی بود
یعنی آن لفظ جزو داشته باشد و آن جزو دلالت بر جزو
بیشتر و آن معنی معنی باشد و این دلالت غیر معنی باشد چون کسی
بجای معنی اندازه سنگ که بر او داشت که جزو دارد که آن
را می نماید است و این جزو دلالت بر جزو دارد و این معنی
است و این دلالت غیر معنی ماست و مفرد است که معنی
باشد بی غیر لفظی و دلالت کند بر جزو معنی مفرد
دلالت معقول و این چهار قسم است یا آنکه جزو ندارد
چون عمده استخفاف دوم آنکه جزو دارد و یکی آن جزو
دلالت ندارد اصلا چون دیگر که جزو از زیر دلالت

سیم آنکه جزو دارد و آن جزو دلالت بر جزو دارد و یکی معنی مفرد
است چون عبد الله در حال عیبت که عبد دلالت بر عیوب
سکینه و الله بر او است لکن این غیر معنی است بجز
ذات مفرد است و عبد و الله که معنی بر آن ذات ندارد
و اگر کسی سوال کند فرقی نیست میان زیند و عبد زیرا که یکی
که زیند که جزو لفظی و دلالت بر جزو معنی کند پس کسی
را شامل جزئی روشن که جزو لفظی و دلالت بر جزو
کند یا وجهی که گوید کسر عبد دلالت بر عیوبیت میکند و الله
دلالت بر او است از برای آن که گویم که ما عبد الله گاهی
که مرکب اضافی باشد این دلالت با عیبت اما مراد
حال ذلالت چهارم آنکه جزو دارد و آن جزو دلالت
مفرد و دارد آن معنی است لیکن آن دلالت
میت چون حیوان ناطق که علم نفس است باشد پس
حیوان ناطق را گویم و آن دلالت را خواهیم نمود حیوان
ناطق مفرد باشد زیرا که نفس معنی است لکن این
دلالت مفرد نیست زیرا که حیوان ناطق که علم شد

و

ان ذات مقدمات قطع نظر از حیوان و ماطن **فصل لفظ**
مرد بر نسبت اسم و کلمات و ادوات زیرا که منطوقه
لفظ معرکه نام است یعنی صلاحیت ندارد که معلوم
علیه یا معلوم بر باشد اورا درین فن ادوات گویند و در
صوف خوانند و اگر معرکه نام است یعنی صلاحیت آن
که معلوم علیه یا معلوم شود پس تا از آن نسبت که صلاحیت
دارد که معلوم علیه شود باینکه اگر صلاحیت ندارد که معلوم
علیه واقع شود در ادوات نیز حکم گویند و در نحو **فصل**
اگر صلاحیت ندارد که معلوم علیه یا معلوم بر واقع شود از ادوات
گویند اگر کسی سوال کند که میرسد شریفه در کس است
که فعل معلوم علیه واقع نمیشود درین قضیه و لفظ فعل که معلوم
عیادت معلست یا اتم است اگر فعل است لازم می آید که
فعل معلوم علیه واقع شود پس این حکم کاذب است و اگر
لازم می که بر هر چه معلوم علیه نتواند بود زیرا که حکم
میکنیم که اسم معلوم علیه واقع نمیشود و حال آنکه هر اسم
است صحیح واقع شدن او معلوم علیه **فصل لفظ**

بر دست نام و غیر نام نام است که سکوت بر وی صحیح
یعنی چون معلوم بر آنجا سکوت کند مخاطب انتظار ماند
چنان انتظار می که با معلوم علیه باشد حکوم به و یا با
معلوم باشد با معلوم علیه مثل زید قائم و قائم زید
و اگر در کتب نام در نفعه بمنزل صدف و کذب باشد آن را
خبر و قضیه خوانند چون زید قائم و قائم زید قید در نفعه
از جهت آن کرده اما قضایا بر که افعال صدف ندارد چون
همچو جاری و قضایا بر که افعال کذب ندارد اما چون کلام
حق سبحانه و تعالی و کلام رسول الله و کلام ائمه داخل شوند در
قضیه زیرا که مقدر از نفعه است که قطع نظر از فاعل واقع
گردد از آنکه این قول گفته در واقع چنین است بلکه
نظر از خصوصیت معلوم قضیه هم بکنند و نظر بملکی معلوم
قضیه کنند که آن بی ثبوت چیزیست از برای چیزی از
مثلا اما صدف خبر عطفانه حکم است مراد واقع را در کتب
عدم مطابقت است مراد واقع را در این نوع خبر و قضیه عمل است
در باب مقدمات زیرا که مقدر اصلا از مقدمات بجز

و دلیل و جهت مرکب از فضا باشد چنانکه بعد از این معلوم شود
 و اگر ممکن باشد صدق و کذب را از انشا خود است چون
ا ضرب و لا تقرب حوله و لا ت کنه بالذات طلب
 شته بر حسب وضع چون امر و نهی و استفهام که این
 کسب وضع و لا ت کنه بر طلب مثل و طلب ترک فعل طلب
 منم فعل و حوله بالذات و لا ت کنه بر طلب چون بمنی
 مثل یا لیت التباب لیا یعود ترجمی فعل زید کجی بچیت
 مثل ما حسن زید آنچه فعل و مانند آن قسم و وضع است
 و این قسم نیز انشا و رمی و است بر ذات معنی فال و مفعول
 و غیر نام است که بروی سکوت صحیح با هم نمی آید هرگاه که
 فاعلش شود مخاطب را از نظاری نماید مانند انتظاری
 زید یا فایم و فایم یا زید و این نوع می شود بر ترکب تعبدی
 یعنی در ترکب که جزو دوم قبل اول باشد خواه اضافه جزو
 غلام زید و خواه بر صفت چون حیوان مالمی جزو دوم
 صفت اول یا مضاف ایله اول باشد و این عمل است
 در باب مقورات یعنی در مقورات بحث از ترکب

بیله

ممکنه زیرا که در مقورات بحث از موقوف و موقوفه
 و موقوف مرکب است بر کسب تعبدی و بر کسب غیر تعبدی
 چون یا الدار حقه عشره فصل ادراک معنی فی الفاظ
 موقوفه چون ادراک معنی زید و عمر و کبر و ادراک معنی کبریا
 غیر نامه انشا کند چون ادراک حیوان مالمی و غلام زید
 و ادراک معنی کسب نامه انشائی چون ادراک
 معنی کسب است ا ضرب و لا تقرب مجموع مقصور باشد و
 در ادراک معنی خبر و قضیه چون ادراک معنی زید فایم
 باشد این است مباحث الفاظ چنانکه مناسب این
 مقام است و چون تعبدی موقوف مقصور زیرا که
 مقصور یا جز نقد لغت یا شرط تعبدی ازین
 جهت پان احوال مقورات را مقدم در ششم
 در ضمن مقصور شود اگر نفس مقصور وی مانع از وقوع
 شرکت پس کثیر است استیاض را جزئی می خوانند
 چون زید چون فاعل مقدر از پان اجزا
 و مباحث الفاظ اکنون شروع کرد در مقصودن که آن

فصل ۱۱

موصول محمول مقصود یا تصدیقی است چنانچه موصول محمول مقصود
که آن صورت شرکت از کلیات محسوس است
جهت مباحث کلیات را مقدم داشت و نیز
کلی را بیان کرد یعنی هر چه موردش در ذمه حاصل
کرد اگر نفس مقصود وی مانع شود از وقوع شرکت
پس کمترین موعیل که بر نماید که شرکت باشد مانع
افراد آن مفهوم را جزئی خوانند چنانچه زید و ابان
مفهوم بر هر چه صادق آید آن چیز جزئیست زیرا که
جزئیست شرکتی است و کلی جز جزئیست غالباً
و کلی نسبت با جز است پس جز است مذهب جز
باشد و مذوب جز جزئیست و اگر نفس مقصود
مانع باشد از وقوع شرکت پس کمترین آنرا کلی است
چون مفهوم آن که هر گاه عقل مقصود کرد آن را
تجزیه کند که شرکت مابین زید و عمر و هر چه این مفهوم
و بر هر چه صادق آید آن چیز غالباً جز جزئیست و
کلیت چون که جز آن که جز غالباً کلیت است

جزا نسبتی کل است و مذوب بکل کلیت است
ازین کمترین را از افراد آن کلیه جزئی اضافی
خوانند و جزئی اضافی شاید که جزئی حقیقی باشد
چون زید و ابان پس زید از ان جزئیست
که نفس مقصود مانع از وقوع شرکت پس کمترین
و جزئی حقیقی نیز از ان جزئیست که احصای آن در
کلیت آن است پس آن است فاعل اضافی نیز
که جزئی کلی باشد و نفسش لیکن فاعل اضافی علی دیگر
باشد چون آن نسبتیست که بیان که آن
جزئی اضافی حیوانت زیرا که در کلیت حیوان
مذوب است و کلی است از ان جهت که نفس مقصود
و می مانع از وقوع شرکت پس کمترین نیست
پس نسبت مابین جزئی اضافی و جزئی حقیقی عموم
و خصوص مطلق است یعنی هر گاه که جزئی حقیقی
جزئی اضافیست و برعکس لازم نیست **مفصل** کلی
چون مابین سیم با حقیقت افراد جز باشد مابین

حقیقت او را خود باشد یا غیر حقیقت او را خود باشد
یا خارج از حقیقت او را یعنی آن افراد حقیقت باشد
که آن کلی را در آن حقیقت مدخل نماید اگر تمام حقیقت
او را باشد آن را نوع حقیقت خوانند و چون آن
که تمام ماهیت را نیز و غیره مگر فاعل است این را
از یکدیگر امتیاز نیست الا بواجب ششده معنی که از تمام
و حقیقت این مدخل ندارد پس کسب ماهیت امتیاز
از یکدیگر امتیاز باشد و چون نوع حقیقت تمام ماهیت
افراد است پس افرادی متفق الحقیقه باشند
هر گاه که از فردی یا از افرادی ماهی سوال
کنند آن نوع در جواب مقول شود زیرا که نوع تمام
ماهیت افراد است پس هر گاه که از آن افراد
سوال کنند حقیقت آن نوع در جواب مقول میشود
پس نوع کلی است که مقول بر او متفق الحقیقه باشد
در جواب مقول ماهی نوعی نوع باشد که هر گاه از او
متفق الحقیقه ماهی سوال کنند آن نوع در جواب مقول

شود مثلاً هر گاه گویند ما نیز جواب انسان باشد که
آن کلیت و نوعیت که از او متفق الحقیقه
ماهی سوال نموده اند و این نوع که تمام حقیقت او را
متفق الحقیقه است در جواب مقول شده و هر گاه
گویند ما نیز در عمر دیگر هم جواب انسان باشد در آن
در غایت و تمام حقیقت را نیز و عمر دیگر است و آنکه جز
حقیقت او را باشد یعنی کلی که در اصل از حقیقت او را
باشد آن را ذات گویند جز او را اینست گویند
زیرا که این منسوب بذات است میرزا حقیقت است
و منسوب بذات است پس از آن کلیت که در اصل
ماهی در حقیقت شری و بعضی توفیق ذات را با آن
از حقیقت شری نام بر آورده اند در توفیق اول را نوع
در اصل نیست بگفتنی توفیق دوم که نوع و اصل است
و این نوعی است که جز حقیقت او را است محفوف است
و بعضی در اصل کلمه عطف زیرا که آن جز حقیقت او را
اگر تمام شریکت میان آن حقیقت و حقیقت دیگر آنرا

انرا من خزان و در او تمام شکر است که میانه دو حقیقت
پس جز شکر خارج از آن باشد یعنی میان
ان دو حقیقت جز نباشد که شکر که در میان آن دو
حقیقت در واقع از آن جز حقیقت او را باشد
چون
چون که تمام شکر است میان حقیقت آن حقیقت
یعنی هر چه شکر میان آن دو است با وجود آن
است با نفس علی چون زیرا که آن دو در سن
یکدیگر شکر کننده در اینها بسیار یعنی در اجزا کثیره
شکر که چون جوهر در فعل ایجاد نامی و حاصل می شود کمالا
را ده که شکر است میان آن دو در خزان
چون عبارت این محرم است پس حیوان که تمام
شکر است جنبی باشد و چون جنبی تمام شکر است میان
او و مختلفه الحقایق پس گاه مختلفه الحقایق با سوال
کنند جنبی در جواب قبول شود زیرا که چون جنبی تمام شکر
است میان او و مختلفه الحقایق پس هر گاه از حقیقت
مختلفه الحقایق سوال کنند جنبی که تمام شکر است در جواب

مورد

سوال شود مثلا هر گاه که آن دو در سن مجامع سوال
کنند جواب حیوان بهتر زیرا که سوال درین حکام
از تمام حقیقت شکر است و آن حیوان است و اگر
آن دو تنها سوال کنند جواب سوال از تمام حقیقت
مختلفه را باشد و حیوان در جوابش بد زیرا که حیوان
تمام حقیقت شکر است نه فقط یک جواب حیوان
مطلق نباید و از اینجا معلوم شد که جنب کلیت که نقول
شود بر او و مختلفه الحقایق در جواب ما مورد شکر است
حقیقه را چون آن مثلا اجناس معدوده باشد
پس منکر که جنب داشته باشد بفرق فوق بعضی چون این
که جنب آن است زیرا که تمام شکر است میان
آن دو جمیع حیوانات و فوق او جمیع ما صیغ
انصراف شکر است میان جمیع ادواع حیوانات و نباتات
و فوق جمیع ما صیغ مطلق است و در جمیع مطلق تمام شکر است
میان حیوانات و نباتات و در ادوات و فوق جمیع مطلق
چراست درین حکام آن جنبی که جواب از جمیع

مشارکات در آن جنس واقع شود از این جنس قریب است
 چون جوان که هر چه با آن در حیثیت مشارکت
 است آنرا با آن در سوال کنیز جواب جوان باشد
 و آن جنس که در جواب جمع مشارکات واقع نشود
 را همین معنی خوانند چون جسم نام که در جواب سوال
 از آن نماند باقیات بقول شود در جواب سوال
 از آن با حیوانات بقول میشود معنی که هرگاه از آن
 و حیوانات سوال کنند جسم نام در جواب بقول
 میشود زیرا که نام مشترک است و باقیات بقول
 اگر سوال کند که جنس قریب این توفیق دارد که
 از جمع مشارکات در آن جنس واقع شود این توفیق
 جنس معیاد است زیرا که جسم نام که جنس معیاد است
 هرگاه که از جنس مشارکات می که حیوانات و نباتات
 از سوال کنیز جسم نامی در جواب بقول میشود پس لازم است
 که جسم نام که جنس معیاد است توفیق جنس قریب بر توفیق
 باشد پس از آن بود که بگوید که جنس قریب است

که نگاه

که هرگاه از جمع مشارکات یا از جنس که با سوال
 کنند جنس در جواب بقول شود در این نظام توفیق
 جنس قریب بر جنس معیاد است و هر کس
 جواب از مشارکات در دو دو باشد یعنی جنس نام
 داشته باشد که در جواب بقول شود اینجا معنی یک
 رفته باشد چون جسم نام که از جواب جمع مشارکات
 در سوال است و اگر جواب سه باشد یعنی جنس
 سیم داشته که در جواب بقول شود معنی هر دو
 باشد چون جسم که جنس سیم داشته باشد که در جواب
 بقول میشود و معنی هذا بقاس پس و اما عدد در جواب
 زیاده شود از عدد معیاد بگویند و این اجناس را
 عا حوازند چون جبهه در شمال بود زیرا که قوت او
 میت و او را جنس را جنس ساخن خوانند چون
 در شمال زیرا که کت او میت بگویند و آنچه
 میان جنس عا و ساخن است او را جنس متوسط خوانند
 چون جسم نام جسم نامی در این مثال میت با آن

چون که تمام شکر است و اگر چه حقیقت او اتمام
شکر است بشرط آن را افضل خوانند و او افضل خوانند
بیشتر از آن حقیقت را نمیکنند از غیر شکر جوهری و نمیکنند
هری است که در افضل حقیقت شکر و نمیکنند آن حقیقت را
و از مایات دیگر جز آن جز شکر نباشد اصلا
چون مطلق که مخصوص است بحقیقت او اتمام آن
بسیار کلی باشد آن حقیقت را از همه مایات شکر کند
و این را افضل تر خوانند پس پس از این
باشد که نمیکنند آن حقیقت را از همه مایات که مخصوص
بحقیقت و اصله بیشتر و جزه تمام شکر است اما تمام
نباشد که وی نمیکنند حقیقت شود از بعضی مایات
پس چون خاص است که نمیکنند مایات است از بعضی
مایات و عقول و این را افضل بعد خوانند پس
بعد است که نمیکنند مایات از بعضی مایات است
که شکر است بیشتر اما تمام شکر نباشد چون خاص
و نام قابل ایجاد که اینها افضل بعد است از شکر

مفضل

مفضل نیز است جوهری پس او کلی باشد که در جواب
شعیه بود و خبر جوهره مقول شود بدانکه سوال از وی
هر طلب نیز است جزه جوهری و جزه عرضی پس
اگر سوال از وی شعیه بود خبر جوهره باشد باین معنی
که چه چیز است که در افضل در آن حقیقت باشد است
و نمیکنند آن حقیقت را از بعضی مایات با تمام
مایات مفضل در جواب مقول شود و اگر کسی سوال
از وی برای شعیه بود خبر جوهره است با نیز چه چیز است
که خارج از آن حقیقت است و نمیکنند آن حقیقت
از مایات افاقیه در جواب مقول شود بدانکه نوع را می
دیگر است که از انواع افاضه خوانند یعنی لفظ نوع
شکر است مایه در بین دو شکر یک نوع حقیقت است
سانی معلوم شود دوم نوع افاضه و آن مایات
است که جنس مقول شده بروی و بر مایات دیگر است
ماهور مایات کلیت که در جواب سوال ماهور مانع
شود چون آن که مقول میشود بروی و بر مایات

حیوان در جواب ما هرگز که هرگاه است که تا
است و روشن که ماهیت دیگر است و ما هر سوال کننده
و گویند ما الان و الفوس حیوان که جنس است
در جواب مقول میشود پس هر یکی از آن و روشن
نوع اضافی باشد نوع اضافی شاید که نوع حقیقی
چون که گفتیم هر سخن است که این نوع حقیقی است زیرا که
مقول شود بر او متعلق الحقیقه در جواب ما هر نوع
اضافی است زیرا که مقول میشود بر او و بر غیر او که
ان و نیست جنس در جواب است که ان حیوان است و
شاید که نوع اضافی حقیقی باشد چون حیوان که نوع
جسم نامعین نوع اضافی است و نوع حقیقی زیرا که
مقول میشود بر او و بر غیر او جنس در جواب ما هر لیکن
هرگاه از او متعلقه الحقیقه ما هر سوال کننده او در
جواب مقول نمیشود جسمی که نوع اضافی است
جسم که نوع اضافی جزو است اگر که سوال کننده که نوع
نوع اضافی بر صف صادق است و صف ماهیت است

بعضی

مقتضی باشد با هر معنی که چون نوعی در و توفیق نوع
اضافی برین صفت که رویت صادق است زیرا که
از رومی و در سن ما هر سوال کننده گویند که ما هر در الفوس
حیوان در جواب مقول شود پس رومی صادق است که ماهیت است
که مقول شدن است بر او و بر غیر او جنس که ان حیوان است در جواب
مقول ما هر جواب که گویم که رومی ماهیتی مطلق است زیرا که
ماهیت مطلق است که در جواب سوال ما هر واقع شود
رومی در جواب سوال ما هر واقع نمیشود پس توفیق نوع
اضافی بر و صادق است زیرا که رومی ماهیتی است
مختلف نوع که ماهیتی است مطلق و مراد از ماهیت
ماهیت مطلق است و اما ان کلی که از حقیقت افراد
خارج که محض است یک حقیقت از افاضه خوانند
چو اجزی که محض است یک حقیقت از افاضه خوانند
زیرا که در ان شریفت میشود در غیرش یافت نمیشود
ان عامه غیر که ان حقیقت را از غیر متمیز معنی و متمیز
عضی است که داخل باشد در حقیقت ان شریفت
که ان حقیقت از افاضه ماهیات پس از متمیز خاصه کلی باشد

که مقول شود در جواب ای شیء موقر غرض یعنی فاعله کلی باشد
 که درگاه سوال کنند که چه چیز است که عارضه ان جمعه است
 و تکرار کننده است ان حقیقت را از غیر ان کلی که فاعله
 است در جواب مقول شود چون فاعله کلیست با ان
 که فاعله است از حقیقت است و تکرار کننده ان حقیقت را
 از همه مایات و اگر شرک باشد میان دو حقیقت بیشتر
 از ارض عام خوانند یعنی ان کلی از حقیقت از ارض فاعله است
 و شرک میان دو حقیقت بیشتر از ارض عام خوانند
 چون باشد که شرکست میان حیوانات و ان پس
 ما شرع و من عام باشد اگر کسی سوال کند که بمنین بفضل
 بعید تکرار کننده ان حقیقت را از بعض مایات و من
 عام غیر تکرار کننده ان مایات را از بعض مایات و ما
 فصل بعد گفته که در جواب سوال از ای شیء موقر چه
 میشود و عرض عام در جواب سوال از ای شیء موقر غرض
 مقول میشود جواب یکیم که از جهت این فضل بعد از اعمار
 نموده اند که در انیت کمالی و من عام که عرض است

پس او را گویند که در جواب سوال از ای شیء موقر غرض مقول شود
 پس کلیات منقسمند به در پنج نوع در جن و فضل و فاعله
 و عرض عام زیرا که ط با تمام حقیقت او را باشد با غیر
 حقیقت او را با فاعله از حقیقت او را باشد انعام
 حقیقت او را بود و انرا نوع حقیقت گویند که غیر حقیقی
 او را بود منقسم است در جن و فضل زیرا که تمام شرکست
 حیاتی مختلفه جنس است و اگر تمام شرکست میت فضل است
 و اگر فاعله حقیقت او را باشد که مخصوص یک حقیقت
 باشد از افاضه خوانند و اگر شرکست عرض عام گویند
 پس نوع کلیت که مقول شود بر او از استقامت تقفه در جواب
 ما هو و فضل کلیت در جواب ما هو جنس کلیت که مقول
 شود بر او مختلفه حقیقتی در جواب ما هو و فضل کلیت
 در جواب ارشاد موقر چه مقول شود در ارض عام
 است که شرکست بیشتر میان دو حقیقت و تکرار کننده ان
 حقیقت را از بعض مایات **فضل** موقر بر چهار قسمت
 اول عدم موقر است که تسلیم باشد مقول روی مقول
 شرکست و شکل میشود این توفیق بلزوم نسبت با بلزوم بر

از تصور مزوم لازم می آید تصور لازم پس لازم می آید که
مزوم نسبت با لازم صرف باشد جواب گفته اند که در تمام
بزرگ معذور لازم دارد بطریق مکرر نظرات و این
حد نام است که در کتب است از جنس قریب و فصل قریب
چون حیوان مطلق در تعریف آن حدش هرگز
نیز که حد در لغت عرب معنی است از جنس صرف از جهت
حدش گویند تا آن خوانند زیرا که نسبت است به وجه
صرف دوم حد مطلق آن است که در کتب باشد از جنس
بسیه و فصل قریب دوم چون در مطلق جسم مطلق با جرم
مطلق در تعریف آن مطلق گویند زیرا که مثل است
مع ذرات آن بگوید آیات از تعریف حد مطلق
فاجرت کمالا غیر جسم جسم نام و این در کتب است از جنس
و تب و خاصه چون ضاحک در تعریف آن در کتب
چرا گویند زیرا که نسبت است عربی تر است پس تعریف
بجای تعریف باشد پس تعریف رسم باشد تا آن
زیرا که مثل است بر اکثر آیات پس نام در کتب
مطلق است زیرا که نقصان از جهت نوشته آن است

دوم

که شمول است بر افعال آیات چهارم آنست که مرکب باشد
از جنس بسیه و خاصه چون جسم می ضاحک یا جسم ضاحک
یا جرم ضاحک در تعریف آن و شاید که رسم باشد
رکب نیز از عرض عام و خاصه جز موجود ضاحک از تعریف
آن در پیش اصل اصول و رعیت صرف را جمع است
حد خوانند پس صرف و حد نزد ایشان مساوی باشد
مخلاف منطقیان که ذرات آن است از حد رسم
فصل در تعریف استعمال الفاظ مجازیه و شتر که جایز
نماند الا وقت که قرینه واضح باشد چنانچه الفاظ
شتر که جایز است در تعریف زیرا که لفظی که شتر است
بجایز است معده معلوم میشود که کدام غیر معهود است
از شتر معده پس آنچه است از وقت شود مجازیه
از آن جهت آن جایز است که بتبار از لفظ مجازیه
پس جایز است که تعریف است از تعریف وقت شود چون
قرینه واضح است معلوم میشود که از شتر که کدام غیر است
و چنین معلوم میشود که معنی مجازیه معهود است کلامی که

توفیق و اضطرار باشد **فصل** بد آنکه دانستن حقایق موجود چون
 در نفس و مانند آن در تکرار اند میان اجناس و مفرد
 ان حقایق و میان اعراض عامه و خواص انبیا در غایت
 اشکالات مثلا دانستن حقیقت آن که از حقایق
 موجوده است که حقیقت آن مطلق است شمس و کبریا
 که کبریا که جو حقیقت آن ماضی فاعکس است و اما دانستن
 منومات اصطلاحی دیگر کردن میان اجناس و اعراض عامه
 میان مفرد و میان خواص آن است چون مفهوم کلمه
 اسم و حرف و فعل و صوب و منفرد و مانند که در دانستن
 حقایق این است اسارت نیز که اینها مفهوم جزئی از اجناس
 مثلا کلمه تعظیبات که موضوع باشد از برای سخن منزه با عباد
 بخوان پس کبریا اصل است این مفهوم و جو حقیقت
 و این نیز که جنس است یا نیز که فعل را که خارج از این مفهوم
 در عرض عام است که کبریا کبریا که جو مفهوم کلمه غیر این
 باشد **فصل** چون قانع شدیم از مباحث مفردات
 شروع کردیم در بیان تعقیبات و کفایات مفردات نظایر

مباح بودیم بدو چیز یکی بیان موصول بقوله که آن قول است
 با فم جزو دیگر بیان کلیات عکس که قول ساری از آن
 مرکب باشد در کفایات تعقیبات هم نمی آید بدو چیز یکی بیان
 موصول تعقیبی که آن جهت است با فم خود که آن نیاس است
 و استغناء تمثیلی را در موصول فریب خوانند و دیگر یکی بیان تعقیبات
 که جهت از آن مرکب شود و احکام تعقیبات که آن عکس
 مستوی است و شافعی و عکس نقیض و این را موصول بعید
 خوانند و مباحث است که مباحث تعقیبات و احکام تعقیبات
 مقدم باشد بر جهت زیرا که جهت از تعقیبات مرکب است
 چون تعقیبات جمع تعقیبات مباح است که توفیق تعقیبات
 مقدم دارند پس یکدیگر که تعقیبات توفیق که صحیح باشد تعقیبات
 و کذب قابل مراد از قول در پنجاه کتب پس اگر توفیق
 تعقیبات توفیقیت جنس است و اگر توفیق معقول است هم
 جنس پس قول که گفت شامل جمع مرکبات بوده جمله توفیق
 و جمله آنست و جمله قوی چون گفت صحیح باشد تعقیبات
 کذب قابل روی توفیق است ای خارج شده زیرا که

صیغ مبتدئ و کذب مبتدئ قابل اثبات اگر کسی
بر آن که بفرماید یا مستند که صیغ مبتدئ قابل اد
مثل کلام حق سبحانه و تعالی و اینها علیه السلام و همچنین
بعضی بفرماید یا مستند که صیغ مبتدئ قابل ادبی مثل الطور خاد
پس توفیق قضیه باشد جواب گویم که صیغ مبتدئ
و کذب قطع نظر از خصوصیت معلوم قضیه قابل ادبی است
قطع نظر از خصوصیت معلوم قضیه بگذرد پس مبتدئ و کذب
نظر عطفی معلوم قضیه است ماضی و قضیه کذب مبتدئ
از چهار چیز حکوم علیه و حکوم بر و نسبت حکم با حکم با حکم
یا سلب و قید کذب نیز از جهت است که قضیه لفظ
از در چهار که آن حکوم علیه است و حکوم بر و مبتدئ
منطقی گفته اند که قضیه کذب معنی مرکب از سه چیز
حکوم علیه حکوم بر و حکم با حکم یا سلب و فوق کرده
مان نسبت حکم بر حکم لیکن منافقین منطقیین اثبات
چون دیگر کرده اند که آن نسبت حکم است پس قضیه
کذب نیز از این است که کذب از چهار چیز در این است

الز

است که در میان نسبت حکم بر حکم ظاهر شود و صورت
سنگ مثلا صورتی که در حکم و مقهور قائم کردیم سنگ
کردیم باینکه نسبت واقع است یا واقع نیست اینجا
نسبت حکم است و حکم مبتدئ زیرا که سنگ در شیء
صورت آن شیء است که اینجا نسبت حکم است زیرا که
سنگ در نسبت حکم مبتدئ و قضیه کذب اطراف بر سه
قسمت علیه و شرطیه متصله و شرطیه منفصله زیرا که
حکوم علیه و حکوم بر در قضیه اگر موز باشد یا در حکم
موزان قضیه علیه خوانند و در ادراک که موز باشد
یعنی کذب نیز در ادراک که در حکم موز باشد یعنی کذب
باشد در ادراک که در حکم موز باشد یعنی کذب
قضیه کذب باشد لفظ موزی را بجای آن توان
زیرا که مثل حیوان الاطلاق یثقل و نقل فذمیه که اطراف
در کذب استم علیه و اهل باشند زیرا که طرفین او اگر
چه موز نیست لیکن موزی تواند بود بر وجه حکم
عمل باقی باشد چنانکه کذب نیز از آن جمله بر وجه چنین

فایده و حواله سایر چون زید فایده نیست و اگر طرفین بقصد
 موزیاد حکم موزیاد باشد آن قفیه را شریطه خوانند پس
 اگر حکم با نقال است میان مقدم و تالی آن قفیه را شرطه
 مفسله خوانند خواه در وجه چنانکه گوی اگر اقباب بر آید یا
 در زبانه و چنانکه در مرتب چنین اگر اقباب بر آید
 شب است و اگر حکم با نقال یعنی حکم کبری است میان
 مقدم و تالی آن قفیه را شریطه مفسله خوانند خواه در
 چنانکه گوی این عدد و یا بزرگ یا در حواله سایر چنانکه گوی
 نیست چنین که این عدد و یا بزرگ باشد یا مرکب از دو عدد
مصل الملاق علیه و مفسله و مفسله بر وجوه اباطین ظاهر است
 یعنی در قفیه وجه علمی و انصاف و انصاف معنی علم و انصاف است
 چنانچه زید فایده زیرا که علم و انصاف بر دانش است پس
 اگر کسی که مفسله و کمال بر داشته است پس ازین جهت مفسله است
 خوانند همچنین در مفسله در وجه غیر انصاف چنانکه میان
 طلوع شمس و در چهار و یک است یعنی انصاف در چنین در
 وجه مفسله یعنی انصاف است چنانکه گوی میان بودن عدد

بزرگ و در منافات که غیر انصاف است پس اطلاق
 در انصاف در انصاف صحیح است چون در سوال این فایده
 یعنی عمل و انصاف در انصاف است پس اطلاق علیه در انصاف
 بر سوال صحیح است چنانکه گفته شد که اطلاق این
 اسامی بر سوال بر حسب نسبت با وجوه اطراف
 یعنی چنانکه در وجه علیه طرفین او در خود است یا در حکم خود
 در سوال نیز صحیح است از جهت این شباهت
 اطلاق علیه بر سایر اشیا صحیح باشد و همچنین در اطراف
 زیرا که معنی مقدم و تالی در وجه نه موزیاد و نه در حکم موزیاد
 غیر هم چنین است پس اطلاق انصاف و انصاف صحیح
 باشد محکوم علیه را در قفیه علیه موزیاد خوانند
 زیرا که مفسله مفسله کرده اند او را از جهت اثبات شر از برای
 او باقی یا منفیت از شئ و آن لفظ که دلالت کند
 بر حکم نسبت حکم معانی را در اطلاق خوانند بنوعی که لفظ را
 مرفوعت از برای حکم پس دلالت بر حکم بطایفه و چون
 نسبت حکمیه لازم است بر حکم زیرا که مفسله مرفوع نسبت

بر وجه است

فایست و خواه سال بر چو زید فایست و اگر طرفین قیسه
 موز یا هر حکم موز باشد این قیسه را شرطیه خوانند پس
 اگر حکم ابقال است میان مقدم و تاالی این قیسه را شرطیه
 متصل خوانند خواه در وجه چنانکه گوی اگر اقباب بر اقباب
 روز باشد و چنانکه در شرطیه چنین اگر اقباب بر اقباب
 شب نیز اگر حکم ابقال است یعنی حکم کبالی است میان
 مقدم و تاالی این قیسه را شرطیه متصل خوانند خواه در وجه
 چنانکه گوی این عمد و یا برفع یا فرد خواه سال بر چنانکه گوی
 میت چنین که این عمد و یا برفع باشد یا یک از دو حد
مصل الملاق علیه و منفصله و تفعل بر وجوب طاهر است
 یعنی در قیسه وجهی عملی و انصاف و انصاف معنی عمل و انصاف است
 چنانچه نیز فایست زیرا که عمل در وقت برایش است پس
 در گویا که مرفوع و کمال برداشته است پس ازین جهت علیه است
 خوانند همچنین در منفصله وجهی غیر ابقال است چنانکه میان
 طلوع شمس و دو هزار و سیصد است یعنی انصاف در چنین در
 وجهی منفصله یعنی انصاف است چنانکه گوی میان بودن عمد

بزنج و در منافات که غیر انصاف است پس اطلاق
 و انصاف در انصاف صحیح است چون در سوال این قضایا
 نفع عمل و انصاف در انصاف است پس اطلاق علیه در انصاف
 بر سوال صحیح است چنانکه گفته شد که اطلاق این
 اسامی بر سوالی بر وسط مناسب است و وجوب اطراف
 یعنی چنانکه در وجه علیه طرفین او در خود است یا در حکم موز
 در سوال نیز صحیح است از جهت این شبان
 اطلاق علیه بر ساله اش صحیح باشد و همچنین در اطراف
 زیرا که مجنی مقدم تا در وجه نه موزند و نه در حکم موز در
 غیر هم چنین است پس اطلاق انصاف و انصاف صحیح
 باشد محکوم علیه را در قیسه علیه مرفوع خوانند
 زیرا که مرفوع کرده اند او را از جهت اثبات شر از برای
 ادبانه یا منفیت از شر و ان لفظ که دلالت کند
 بر حکم نسبت حکم معانی را در اطلاق خوانند بنوعی که لفظ را
 مرفوعت از برای حکم پس دلالت بر حکم بطایفه و چون
 نسبت حکمیه لازم است بر حکم زیرا که مرفوع حکم مرفوع نسبت

بر وجهی است

حکم لازم است حکم را از زیر که معنی وقوع بدان نسبت
 پس دلالت کند رابطه نسبت حکمیه با اتم پس لفظ
 رابطه دلالت برود داشته باشد چون لفظ جزو زید
 فیم از نسبت عرب و لفظ است در زید قائم است از
 عجب و سن و حرکت کسره در زید بر نسبت کرده و جمله
 بر وجه دلالت کند بر رابطه مابین محمول و موضوع آن از رابطه
 گویند و در قضیه شرطیه مکتوم علیه را مکتوم گویند زیرا که
 در ذکر مکتوم است و مکتوم بر آن گویند زیرا که مستفاد است
 از خود و مکتوم غیر مستفاد است نیز از پس از اندکی و چون ما
 از عجب مقدم است پس از نسبت تا پیش خوانند **مصل**
 این تقییم است مرفعه را با عمار مرفوع مرفوع مرفعه
 علیه اگر جزئی حقیق باشد آن قضیه را شکیه گویند زیرا که
 مرفوعش شخص مبین است چون زید زینب است
 زید زینب است و اگر کلی باشد پس حکم بر مفهوم است
 یا بر افراد اگر حکم بر نفس مفهوم است آن قضیه را طبعه
 گویند چون لایان نوع حیوان صفت و اگر حکم با افراد

پس اگر میان نسبت افراد یعنی جذبات افراد گرفته اند
 آن قضیه محموله گویند زیرا که افعال کرده اند از بیان نسبت
 او از چون انان زینب است و انان نسبت
 مین در بیان نسبت افراد کرده اند کلا یا بقا آنرا
 محموله گویند زیرا که هر افراد کرده اند تا ما بقا
 در این بر چهار قسم است موجه حکمیه چون کل انان نسبت
 و سالبه حکمیه چون لایان و کج و جبهه جزیه
 چون بعضی انان کاتب است سالبه جزیه چون بعضی انان
 انان نسبت کج و این محموله است بر او سوری است نسبت
 حکم است که دلالت بر جزیت افراد و ما خود است از سوره
 البلد یعنی همچنانکه سوره البلد احاطه ملکه کرده است این حکم است
 نیز احاطه افراد کرده اند و سوره موجه حکمیه لفظ کل است لفظ
 لام استوفی و سوره سالبه حکمیه لفظ لایان و لا احد سوره
 موجه جزیه بعضی احد و سوره سالبه جزیه لیس کل و بعضی
 و بعضی لیس **مصل** قضایا سالبه در معلوم معتبر است زیرا که
 نطقه بحث از نشانه کنند که کاتب مکتب واقع می شود چون

تقیضه رهنوعش خونی حقیقت و غیره حقیقی کتاب
 واقع میشود در مکتب پس کتب از فیضه کند و فیضه مجموعه
 در قفص مکتوبه خونی است یعنی هر جا که مکتوبه جوید است
 مکتوبه است مثلاً هر گاه که بعضی از آن کتاب است از آن
 کتاب خواهد بود پس سبب ذکر مکتوبه خونی است مجموعه
 از ذکر مکتوبه پس کتب از مکتوبه کند اگر کسی را کند که هر جا که
 مکتوبه است مکتوبه خونی است پس هر کجا که از مکتوبه
 کرده اند از خونی فارغ باشیم چون یک کلمه در چون از
 قسم از مکتوبات اینها کرده پس کتاب است که کمتر
 دیگر از او عیار کند و مکتوبه لازم این قسم دارند تفصیلاً
 معتبر در علوم مکتوبات است مکتوبه حرف سبب تقیضه
 چون جزو محمول واقع شود آن تقیضه را بعد از خواندن زیرا که
 حرف سبب نیز خود محمول یافته زیرا که حرف سبب ایضاً
 کرده از جهت واقع شدن در مکتوبه هر گاه که جزو محمول است
 دلالت بر تغییر ندارد پس این جمله تعدد را نشانی میکند چون
 نیز نام آورده است که در بعضی حرف سبب جزو محمول شده

مقدمه ازین مثال جزو محمول شده و اثبات نام آورده که
 است از برای سبب نام آورده که اگر جزوی بود از او مجموعه
 خوانند زیرا که حرف سبب را مکتوبه است مجموعه
 چون نیز نسبت نام آورده است محمول را مکتوبه مجموعه
 و خوانند سبب است که هر جزوی باشد یعنی مستعمل الانفکاک
 باشد غیر مستعمل باشد الانفکاک نسبت محمول از مکتوبه
 چون محمول آن حیوان با مکتوبه که حیوان محمول است مجموعه
 که نسبت را در مکتوبه مکتوبه است الانفکاک حیوان از آن
 زیرا که حیوان جزو است و جزو محمول است که در محمول مکتوبه
 و لا شریک له آن محمول است مکتوبه است از آن
 مکتوبه است و شاید که سبب مکتوبه است مکتوبه
 یعنی ثبوت و سبب محمول از برای مکتوبه مکتوبه
 تقیضه مکتوبه حاضر خوانند زیرا که جائز است ثبوت و سبب
 محمول از برای مکتوبه و چون محمول آن کتاب بالانفکاک
 ایضاً و این نیز از آن کتاب است بالانفکاک ایضاً
 بر وجهی که سابقاً یکسبب در مکتوبه یعنی ثبوت کتاب است مکتوبه

کتاب پس کدام است در هر ذری نیست و یا از یک طرف
که آن مخالف حکمت و نیز اقله عامه عامه گویند یعنی
باشد حکم سلب ضرورت از یک طرف و آن طرف مخالف باشد
طرف مخالف است که اگر حکم بود باشد یعنی نفس که
سایر است ضروری باشد در هر حکم با سلب باشد نفس
که بوجوب ضروری باشد چون اصل آن کتاب بالا
مکان العالم نیز سلب کتاب از آن ضروری نیست
چون لاشع مزایای آن بکتاب بالا مکان العالم
یعنی نبوت کتاب آن ضروری نیست در هر حکم
باشد همیشه با اعتبار ضرورت یعنی نبوت محمول از برای
موضوع یا سلب محمول از موضوع و ایما باشد سلب ضرورت
در زاری مطلقه چون گفت که با دوام و لاشع
ساکت و ایما شاید که بالفعل باشد یعنی حکم فعلی
نبوت محمول از برای موضوع یا سلب او در وقت از او است
باشد با اعتبار ضرورت و دوام و آن را مطلقه عامه گویند
چون آن کتاب است بالفعل یعنی در وقت از او است **مفصل**

چون فایده شد بعد از فقنا یا شروع کرد در احکام
فقنا یا که آن عکس سندی و نقیض عکس فقیه علیه آن
باشد که محمول سازد موضوع را و موضوع را محمول یعنی
یعنی بجا محمول موضوع باشد و بجا موضوع محمول بر وجهی
اگر حکم سلب و صدق اصل محفوظ باشد یعنی در اصل
اگر حکم با سلب باشد عکس او هم حکم با سلب
سلب است و اگر فقیه اصل صادق بود باشد عکس نیز
صادق باشد و کذب اصل توهم نیست زیرا که کاهیت
که اصل کاهیت باشد است و عکس صادق است چون
کل حیوان آن پس بر وجه کلیه بوجه جزئیة ممکن است
مثلا هر گاه که کل آن حیوان صادق باشد بعضی
حیوان آن صادق است شود و همچنین بوجه جزئیة ممکن
شود مثلا هر گاه بعضی حیوان آن صادق باشد
عکس می که بعضی آن حیوان صادق باشد جز آن
کلیه بوجه جزئیة ممکن است شود و بر وجه کلیه زیرا که موضوع محمول
باید که متعلق شود اند با هم در ذات موضوع و شاید که کل

اعم باشد در عکس صادق باشد نیز در صورتی که قضیه
بر وجه کلیه ممکن شود بقضیه وجهه فریده موضوع و محمول هم
رسیده اند و از او در موضوع و شاید محمول اعم باشد پس
اگر بر وجه کلیه ممکن شود بر وجه کلیه لازم آید که صدق اصل نموندا
نبا بر آنکه کذب لازم است در کذب موقوف است و سالیکیه
کفایت میکند در چون فردی باشد یعنی همان سالیکیه
سالیکیه ممکن شود بقضیه فردیه باشد که اگر ممکن
باشد ممکن میشود خواه عام و خواه خاص مثلاً هرگاه
شده کنان در محقق صادق باشد لاشع من محققان
صادق باشد و سالیکیه غیر ممکن است از او زیرا که ليس یعنی
بالان صادق است و در عکس ای ليس معنی بالان
بجوان صادق است و چون در یک ماده یافت شده
سالیکیه غیر ممکن است از او هم میکند در مع و او عکس از او زیرا که
قواعد منطق عام است و سالیکیه جزویت بر عین معنی نقض
قضیه نقضه بر کذب است که با وی در سلب از باب مخالف با
ر کلیه در جزویت یعنی اگر قضیه اصل بر وجه کلیه باشد نقض سالیکیه

جزئی باشد بخشی که صدق هر یک لذاته مستلزم کذب
دیگر باشد یعنی اگر قضیه اصل صادق باشد لذاته لازم
است که نقض دیگر کاذب باشد و کذب هر یک
لذاته مستلزم صدق دیگر باشد یعنی اگر از حد متقین
کاذب باشد لازم آید که نقض دیگر صادق باشد
و قد لذاته از جهت است که تا مثل زید است پس
بناطقی خارج شود زیرا که اگر چه صدق هر یک مستلزم
کذب دیگر باشد و بکس لذاته است بلکه از جهت
است که مطلق جزو سالیکیه است پس هرگاه
که زید است صادق باشد زید ليس مطلق کاذب
که باشد در سلب ماده مقرر پس سالیکیه بالان مطلق
بنا بر ليس نقض بر وجه کلیه سالیکیه فریده باشد پس
کل ان جوان یعنی جوان ليس کجوان و نقض
سالیکیه بر وجه فریده باشد پس نقض لاشع من بالان
بجز نقض بالان جز باشد بقضیه فردیه باشد
اگر اتصال بالیلب اتصال فرد روی فردی باشد
یعنی نسبت میان مقدم و تا شمع الانفکاک باشد چنانکه

مقرر

مثلا کلمات التمس طه و الهنا موجوده انفايه باشد
 اگر انفعال با سبب وی ضروری باشد مثلا کان الا
 نان ناطق و الهنا هوش و قفیه منفصله حقیقه باشد
و اگر حکم با انفعال در وجود عدم باشد چون این
زوج باشد یا در ذین مقدم اما هر دو با هم جمع شوند
 و ترتیب نشوند و از انصافه منفصله بر وجه حقیقه خوانند و سالب
 منفصله حقیقه است که روی سلب انفعال است در هم
 مابست وجود و هم در جانب عدم یعنی هر دو با هم
 جمع شوند و ترتیب نشوند چنانکه نوی این عدد یا زوج باشد
یا در کتب از واحد و جنین دین منفصله اما تا به کتب
باشد اگر حکم با انفعال در وجود باشد پس چنانکه نوی
این شیر با شکر باشد یا برین هر دو جمع شوند
 لیکن از ارتفاع شاید در این را الهی و به مانو جمع کردند
 و سالب مانو جمع است حکم در وی سلب انفعال باشد
 در وجود یعنی هر دو با هم جمع شوند چنانکه نوی با شکر
 باشد یا با شکر که اما شکر را ما خبر ایم یافت میشوند لیکن
 ترتیب نشوند و الا لازم آید که یک شکر باشد و هم در این

بعضی

و تعیین منفصل مانو الخوا باشد اگر انفعال در عدم باشد
چنانکه گویند در در ایست یا عرف تمیز یعنی نزد
 ما هم ترتیب نشوند لیکن اجتماع شاید در مانو الخوا
 است اگر حکم در وی سلب انفعال در عدم باشد
 یعنی هر دو با هم جمع شوند لیکن از ارتفاع شاید چنانکه
 این چیز هم شکر باشد و هم در **مفصل** ناقص و عکس
 شرطیات بر قیاس حملیات معلوم میشود یعنی همانکه
 حملیات که محصورات اربع میباشد شرطیات را
 نیز محصورات اربع است و همچنین که محصورات اربع
 در هر یک که حسنه بود که سورا دیند و ولات میکند
 بر جنبه افراد محصورات اربع را در شرطیه نیز نظر
 چند است که سورا دیند و ولات میکند بر جنبه
 زمان و در وضع و محصورات را شرطیه نیست بر وجه
 شرطیه منفصله مثل کلمات التمس طه و الهنا موجوده
 از کلمات دمی و هما و وجهی که شرطیه منفصله مثل اما
 هذا عدد و اما زوج و اما فرد و سورا و ادایات و سالب
 کلمه شرطیه منفصله مثل این است که ان کلمات التمس

بعضی

طاقه و الهما موجود است ^{ظریف} کلاهی مفضل مثل کس است ^{بنا}
 بکون نزد العد در جوار او فرزا و سوره و ولین است
 و بر وجهی غیره شریطیه مفضل مثل قد کون از اکان
 است طاقه و الهما موجود و بر وجهی غیره شریطیه مفضل
 مثل قد کون نه الود و اما ز جوار او فرزا و سوره و ولین
 می کون است و سایر وجهی شریطیه مفضل قد لا کون
 کانت است طاقه و الهما موجود و بر وجهی غیره شریطیه مفضل
 مثل قد لا کون نه الود و اما ز جوار او فرزا و سوره و ولین
 لفظ قد کون است و چون این فرود شد بر آنکه عکس
 شریطیه جز آن مقله و چون مفضل است که مقدم بر آن است
 سازی و سایر مقدم بر وجهی که اجاب و سلب و صرف
 اصل محفوظ مانده مثلا هر گاه کانت است طاقه و الهما
 موجود و صادق باشد عکس می که قد کون است اظا
 کان الهما موجود فالتو صادق باشد و بر وجهی غیره
 شریطیه نیز چون مقله و چون مفضل بر وجهی غیره عکس
 نزد مثلا هر گاه که قد کون از اکان است طاقه و الهما
 موجود صادق باشد عکس و قد کون از اکان الهما

موجود فالتو است صادق باشد چه اگر چه کلاهی بر وجهی
 غیره عکس می شود و بر وجهی کلاهی نیز که شاید که با اعم باشد
 از مقدم و درین صورت عکس کل صادق باشد اگر عکس او
 کل باشد صدق اصل محفوظ است مثل کانت است
 طاقه و الهما موجود که عکس او کل صادق نیست چون در یک
 ماده یافت شود که با اعمت حکم کرده اند که در جمع بر او اعم
 است زیرا که در اعم منطقی است و سایر کلاهی کفینها
 ممکن شود و چون ضروری باشد و سایر وجهی عکس بر آن
 مثلا هر گاه که قد لا کون از اکان است و چون اکتفا
 صادق باشد عکس می که قد کون از اکان است اکتفا
 و بر وجهی اکتفا صادق نیست پس صدق لکل محفوظ است
 و بر آنکه نقیض تقیبه شریطیه جز آن مقله و چون مفضل تقیبه
 دیگر باشد باوی در اجاب سلب و کلیت و جزئیت می افتد
 باشد بخشی که صدق هر یک لذاته مستلزم کذب دیگری است
 و کذب هر یک لذاته مستلزم صدق دیگری است پس نقیض
 بر وجهی کلاهی جز آن مقله و چون مفضل سایر از قسم باشد

مثلا بعضی کلمات المشطو و المنهار موجود است
 و بعضی بر کلیه مشطو و منهار متصل و مجزا منفصل
 ان قسم شده مثلا بعضی کلمات المشطو و المنهار
 موجود است مضافا به موقوف علیه جهت شروع
 الا ان در کتب نجوم مقدمات از مباحث مقدمات
 و محبت و مقابله است از علم بری لازم علم مشطو که ان
 است که فای که ان استلالات کمال طالع حال جزئی
 به سبب استند حال جزئی را چنانکه گوی که کل انسان
 حیوان و کل حیوان جمیع ان قسم پس استلال
 کردی کمال حیوان که حکمت بر حال جزئی وی که است
 بگویم حیوان دوم استوار که استلالات کمال جزئی
 بر حال طالع سبب جزئی بد استند حال کلیه اجزا که گوی
 هر یک از ان در بهایم ملک افضل را میبخشاند در حال
 منفع پس جمیع طویر و حیوانات چنین باشد پس استلال
 کردی کمال جزئیات حیوان که ان استلالات و طویر
 در بهایم است بر حال حیوان که ان حکمت طالع است

پس تمیز و ان استلالات کمال جزئی بر حال جزئی حال
 جزئی دیگر را بد استند چنانکه گوی که منقسم است بنا بر آنکه هر
 حاست پس استلال کردی کمال جزئی که ان حاست
 بر حال جزئی دیگر که ان نیز حاست دوم در جزئی مسکنند
 استوار تمیز منقسمه باشد بد آنکه چنین اعتقاد
 حایز ثابت مطابق واقع اعتقاد که گشت مسکنند
 زیرا که در شک اعتقاد نیست حایز که گشت ظن دوم خارج
 شده زیرا که درین اثباتان جایز نیست ثابت گشت
 تنقید خارج شده زیرا که در عقیده ثبوت نیست مطابق واقع
 که گشت جعلی مرکب خارج شد زیرا که جعلی مرکب مطابق
 با واقع نیست و گوییم که استوار منقسم است بر منقسم
 چنین که احوال دارد که جزئی استند بخشناوند که ان در حال
 منفع پس تمیز استلال کمال جزئی بر حال کلی حاصل
 پس منقسم باشد و تمیز منقسم است زیرا که می
 در نزد بود که علت حاست جزئی استوار باشد پس استلال
 کمال جزئی بر حال جزئی دیگر حاصل نشود پس منقسم باشد

و قیاس منتهی باین باشد یعنی است زیرا که هرگاه که میزان
 حیوان باشد در حیوان جسم لازم است که میزان
 جسم باشد پس علم در باب قبیل تصدیقات قیاس است و قول
 عبارت از قول مؤلف نیز گویند که کرب باشد از قضا
 که لازم آید ذاتی قول دیگر چنانکه قوی که عالم تغییر است
 در هر چه تغییر است و در ذات است پس منتهی در هر چه عالم حادث
 است اکتفا در ذات از جهت آنست که مقتضای لازم آید از
 مقتضای آن مقتضی دیگر در وسط مقدمه اجنبی خارج شود
 مثل قیاس مساوات و قیاس مساوات آنست که مستحق
 محمول صوری موضوع شود چنانکه کوی مساوات و مساو
 مع پس منتهی دهد که مساوی بود در مقدمه اجنبی که آنست
 و مساوی شرط مساوی است در آن شرط پس قیاس نباشد
 قیاس بر او مستقیم است افزای آن آنست که در وی منتهی
 در حد نقیض منتهی بالفعل مذکور باشد یعنی در قیاس منتهی یا
 نقیض منتهی بصورت مذکور باشد چنانکه مذکور شد در ماده
 العالم تغییر و کل تغییر حادث بصورت در قیاس مذکور نیست

دوم قیاس شناسی و آن قیاس است که در وی منتهی
 یا نقیض منتهی بالفعل یعنی بصورت ماده مذکور است
 چنانکه کوی اگر این ادوی باشد حیوان باشد یکس است
 پس منتهی این باشد که حیوان است پس منتهی قیاس
 شناسی که ادوی حیوان است بصورت در قیاس مذکور است
 زیرا که شرطیه واقع است یا کوی در ماده مذکور که لیکن
 حیوان باشد پس منتهی دهد که ادوی نیست پس نقیض
 این منتهی در قیاس شناسی مذکور است که ادوی است
 زیرا که مقدم شرطیه واقع است **بدر قیاس** مثال اول
 یا علی باشد یعنی کرب از عملیات حرفه بشرطی منتهی
 بشرطی شرطیات حرفه یا از عملیات بشرطی مثال اول
 کانت شرطی طاقه و النهار موجود عالم معنی و کل کانت
 النهار موجود عالم معنی منتهی این باشد که کل کانت
 النهار طاقه و النهار موجود عالم معنی مثال دوم که صوری
 شرطی باشد و کبری عملی مثل کانت النهار تا قوی
 و کل حیوان جسم منتهی این قسم شرطی باشد مثل کل کانت

انشراح نام قوسم با صغری علی باشد و کبری شریطی
 مثل کل ان حیوان و کما کان الشرحونان فیه من حیث
 این قسم علی باشد نیز کل ان حیوان و قسم اول
 یعنی رکابت از عملیات هر دو ظاهر است زیرا که اگر
 او کذاست پس وی انصاف کنیم یعنی کتب از احوال او
 کنیم و این چهار نوع است زیرا که نسبت میان موضوع
 و محمول چون محمول باشد یعنی نظر بر این اقسام اقد تمویطی
 که او را با هر دو طرف نسبت بود تا با واسطه نسبت میان
 محمول نظری معلوم شود یعنی این متوسط را یکبار با موضوع محمول و
 یکبار با محمول محمول هم کنند تا بر وسط این قسم نسبت که میان
 موضوع و محمول است معلوم گردد ان را واسطه خوانند
 چنانکه موضوع مطار اصف خوانند و ازین جهت این را
 اصفوش گویند که غالباً اصف واقع میشود او را اصف
 اصل است پس از جهت اصفوش خوانند و محمول بر او
 اگر خوانند زیرا که غالباً اعم واقع میشود و از او اعم اکثر
 پس ازین جهت اکثرش خوانند و معده که مشتمل است

بر اصف و متوسط در جسم او با هر یک از موضوع و محمول
 محمول و محمول محمول نیز اصف را موضوع گویند و متوسط را اگر ان را
 شکل اول خوانند مثل العالم متغیر و کل متغیر حادث دیگر
 عکس این باشد از شکل اول چونند مثل النوع عالم و اولی
 متغیر و اگر موضوع شود هر دو در ان شکل ثالث خوانند
 مثل النوع عالم و النوع حادث پس قیاس او را میخوانند
 در چهار شکل اول انست که صغری وی یعنی مقصود
 مشتمل بر اصف است یعنی مقصود که اصف موضوع او باشد
 بر وجهی باشد تا اصف و واسطه بنده شود یعنی اصف و
 او را واسطه باشد تا حکم او را واسطه اصف برسد زیرا که اگر ان سابع
 باشد اصف و متوسط او را واسطه باشد پس حکم که در او واسطه
 کنند با صغری پس متوسط و کبری وی یعنی مقصود
 مشتمل بر اکثر است یعنی مقصود که اکثر محمول او باشد چون
 بر وجهی در حال سابع تا حکم از دست معده می شود با صغری
 زیرا که اکثر کبری فیه باشد از احوال او را که اصف و واسطه
 بنده باشد پس حکم بر او واسطه کنند با صغری پس

نهد بر یقین پس صغری شکل اول برجیه باشد و کبری و کله
باشد و مزوب مختار از چهار حال صغری چهار حال کبری
ش نزده است صغری برجیه کله کبری با برجیه کله یا
سالیه کله یا برجیه فرید یا سالیه فریده یا صغری برجیه فریده
یا صغری سالیه فریده کله کبری یا برجیه کله یا سالیه فریده یا
برجیه فریده یا سالیه فریده یا صغری سالیه فریده و کبری با برجیه
کله یا سالیه کله یا برجیه فریده یا سالیه فریده پس مختار
ش نزده باشد و بسبب شرط اول که آن ایجاب است
نست احتمال خارج شده صغری سالیه کله یا چهار حال کبری
و صغری و سالیه فریده یا چهار حال کبری و بسبب شرط
نیم که آن کله کبری است چهار ضرب دیگر خارج شده و برجیه
کله صغری یا برجیه فریده کبری و برجیه فریده صغری یا برجیه
فریده کبری پس مزوب پنجمی در چهار است و بولقی
مزوب عقیم است یعنی غیر شیخ ضرب اول برجین
کلیتین یعنی صغری و کبری برجیه کله باشند پس
کله مثل کل ح ا ح و ب دوم برجیه فریده صغری یا برجیه

کله

کله باشد کبری پنجم برجیه فریده باشد مثل بعضی ح ا ح
اب پس پنجم دوم که بعضی ح ا ح ب سیم برجیه کله صغری
یا سالیه کله کبری پنجم سالیه کله باشد چنانکه شرح است
و هیچ ب اینست پس پنجم دوم که کله شرح است
ضرب چهارم برجیه فریده صغری یا سالیه کله کبری پنجم سالیه
فریده باشد چنانکه بعضی ح ا ح اینست پس شکل اول شیخ
محدود است در این است و شرط شکل ثانی است که ت
سین ری مختلف باشد در ایجاب سلب یعنی صغری
و کبری در مختلف باشند در ایجاب و سلب یعنی
یک برجیه باشد و دیگر سالیه و کبری دی کله باشد
و مزوب این شکل هم چهار است یعنی مزوب
مختار از چهار حال صغری و چهار حال کبری ش نزده
است بنوعی که گذشت و از فرید اول است احتمال
خارج شده که آن برجین کلیتین است و سالیتین
کلیتین و برجین فریدین و سالیتین فریدین
صغری برجیه کله کبری باشد سالیه فریده و کله و از

قیدانی احتمال خارج شد بر وجه فرید صغری و سالبه فریدیه
 کبری و یکسالبه صغری و وجهه فریدیه کبری و وجهه
 کلیه صغری و سالبه فریدیه کبری باقی ماند فریب پنجم
 چهار قسم است وجهه کلیه صغری و سالبه کلیه کبری چنانکه هیچ
 با است اینست پس اینست پس اینست پس اینست پس
 این چنانکه پس از ج ب نیست و در ا با است و از
 ج اینست بر وجه فرید صغری و سالبه کلیه کبری پنجم سالبه
 فریدیه چنانکه بعضی ج با است و هیچ از ا ب نیست پس ج
 اینست سالبه فرید صغری و وجهه کلیه کبری پنجم سالبه
 فریدیه چنانکه بعضی ج ب نیست و در ا با است پس
 بعضی ج اینست پس پنجم شکل با اینست الا سالبه
 و اما کلیه و اما فریدیه پس شکل دوم منتهی محسوس است
در شرط شکل ثالث است که صغری می بود باشد
 وجه از نمودن می می کلیه باشد و در وجه پنجم می می
 در وجه پنجم از چهار حال صغری با چهار حال کبری است
 است و از قید اول احتمال خارج شد که آن سالبه

صغری است یا چهار حال کبری و سالبه فرید صغری یا
 حال کبری و از قید ثالث و در وجه خارج شد که آن
 وجهه فریدیه صغری است یا وجهه فریدیه و سالبه فریدیه
کبری و شش قسم که فریب پنجم باشد پس پنجم
ایجاب فریدی و سالبه صغری اینست که پنجم ایجاب
فریدی است بوجهین کلین چنانکه در ج است
و در ب است صغری و وجهه فریدیه و کبری و وجهه
کلیه بعضی ب ج است و در ب است صغری
وجهه کلیه کبری و وجهه فریدیه چنانکه در ب ج است
ب است پنجم این بر سر فریب است که بعضی ج
است چهار شکل اول در صورتی که وجهین کلین
است پنجم وجهه کلیه است و در شکل ثالث پنجم
وجهه فریدیه است زیرا که در این شکل گاهی که محمول
صغری اعم باشد از در عرض و محمول کبری مساوی
موضوع کبری باشد مثل کلین است آن حیوان و کل
است آن مطلق نمیتواند که پنجم وجهه کلیه باشد که آن

کل حیوان ناطق است و چون درین صورت پنجم بر وجه هادق
 نیست حکم کرده اند که در جمع مواد پنجم بر وجه کلیه نیست
 بلکه بر وجه جزئی است زیرا که قواعد منطقی عام است
 و آنست که پنجم بر وجه کلیه منفری است
سالبه کلیه کبری چنانکه در باب ۲ است همیشه از سالبه
میت بر وجه جزئی منفری و سالبه کلیه کبری چنانکه در بعضی
باب ۲ است همیشه از سالبه میت بر وجه کلیه منفری
و سالبه کلیه کبری چنانکه در باب ۲ است و بعضی
 اینست پنجم اینست که منفری است که اینست چرا
 در شکل اول کلامی که منفری بر وجه کلیه باشد و کبری
 سالبه کلیه پنجم سالبه کلیه است و در شکل ثانی سالبه
 جزئی است زیرا که کلامی که محمول منفری اعم باشد از منفری
 منفری و محمول کبری میانین هر دو غرض است مثل کل
 انسان حیوان و لا شتر من انسان بونس اگر بنا
 کلیه پنجم و هر دو شتر من حیوان بونس باشد و این
 کاذب است بلکه سالبه جزئی هادق است که آن بعضی

حیوان

حیوان لیس بجز اینست و چون درین ماده پنجم هادق
 حکم کرده اند در جمع مواد پنجم زیرا که قواعد منطقی
 عام است و شکل بر وجه کلیه است از طبع پس در اینها هم
 یعنی شکل بر وجه کلیه است از طبع زیرا که نظری الاشیاء است
 و شکل اول بر وجه الاشیاء است و چون بر نظم طبع است
 و نظم طبع شکل است که امور در کت از طبع مندرج باشد
 و اینست الاشیاء در وسط محمول امور باشد و در موضع کبری
 چنانکه در شکل اول پس شکل اول بر نظم طبع باشد و کبری
 الاشیاء کذا و شکل دیگر که نظری الاشیاء است و چون شکل
 دوم را نشانده شکل است از آن حیثیت که گفتیم که در وسط
 در منفری شکل اول محمول شدن در دو منفری شکل
 محمول شدن پس اول شایسته شکل اول است پس از طبع
 بعد از آن دوم چنین شکل است نیز شایسته بر او باشد شکل
 اول بر منفری کبری شکل است نیز منفری است پس این
 نیز از طبع بعد از آن کذا و شکل بر وجه کلیه همیشه شایسته
 با شکل اول ندارد پس از طبع بعد از آن اما قیاس

استشهاد بر اوست که انصاف انصاف چون فایز است
از بیان قیاس اقرآن و احکام او که کونین شروع کرد در بیان
قیاس استشاد و اقام او و انصاف است که در کتب باشد
از مصلحت از دیدن اتفاقیه با وضع مقدم که گوید که مقدم است
و او را پیشتر وضع تا باشد غیر متوجه و هر که بنا به است چنانکه گناه
درین علم انسان بیشتر پس حیوان باشد چون وضع کنند
که نزدیکین او است پس است پیشتر وضع تا باشد که این پس
حیوان است پس قیاس استشاد و این صورت در کتب
از مصلحت از دیدن که علیه ان وضع مقدم است یا در کتب است
مصلحت از دیدن با وضع تا او گوید که تا نیست و او را پیشتر وضع
مقدمت پیشتر و هر که مقدمیت چنانکه در این بر حال
در کتب که ان است که اگر این جسم ان باشد تا
باشد لیکن او حیوان نیست پس متوجه و هر که در این ان
میت پس قیاس استشاد و این صورت در کتب است
و علیه ان وضع تا است و پیشتر است وضع مقدم است و او
در قیاس استشاد و در صورت بنویسید هر که ان وضع

مقدم

مقدمت وضع نماید و صورت دیگر که ان وضع مقدم است
و وضع پیشتر بنویسد از برای آنکه چون تا اعم باشد مقدم
احض از وضع احض از وضع اعم لازم نمیزاید وضع احض پس
وضع مقدم تا او وضع مقدم را پیشتر در پیشتر مصلحت است
طالع و الحرات موجوده جایز نیست که وضع مقدم کنند و گوید
که در علم است بطالو پس پیشتر در هر که فایز است بر حوجه
و همچنین جایز نیست که وضع کنند و گوید فایز ان پس پیشتر
فایز طالع و هر که جایز است که حرارت موجوده با پیشتر
طالع باشد و چون در یک ماده که تا اعم است این در
صورت است چنانکه حکم کرده اند که در پیشتر مصلحت است
بزرگتر و در مصلحت است و اما انصاف یعنی قیاس است
و انصاف کتب پیشتر از مصلحت حقیقه با وضع مقدم پس بنویسید
که مقدم تا است و از پیشتر وضع جوهر دیگر باشد با وضع اعم
چون بنویسید که از مقدم تا است و از پیشتر وضع جوهر دیگر
بیشتر پس او را پیشتر چهار است چنانکه گوید این مصلحت است
بیشتر و در کتب نیز است پس پیشتر و هر که در وضع است

پس آنچه در هر که زود است لیکن زود است پس آنچه در هر که زود
 نیست لیکن زود است پس آنچه در هر که زود است لیکن زود است
 پس آنچه در هر که زود است و چون از منفصله حقیقه مافات
 در وجود عدم پس از وضع مقدم تا در وضع تا از وضع مقدم لازم
 نیاید و با یک باشد از منفصله مانده همچو وضع اولی که لیکن
 در از آنچه وضع جزا می باشد و با نیز نیست که وضع اولی که لیکن
 پیشتر وضع جزا می باشد زیرا که می تواند بود که مقدم تا با هر دو هم
 مرتفع شوند از منفصله مانده پس اولی که در با است چنانچه
 کوی که در جسم با شجرات یا در لیکن شجرات پس
 در هر که در وقت لیکن شجرات پس آنچه در هر که در وقت
 و با یک است از منفصله مانده همچو وضع اولی که لیکن و از آنچه وضع جزا
 دیگر است پس آنچه در هر که در وقت از وضع مقدم وضع اولی که لیکن در هم
 چنان از وضع تا از وضع مقدم لازم نیاید زیرا که مقدم تا با یک که در وقت
 می تواند از منفصله مانده همچو چنانچه در جسم با شجرات یا در
 لیکن شجرات پس لا شجرات
 لیکن شجرات پس لا شجرات
 تم الجز تم الجز تم الجز

بسم الله الرحمن الرحيم

مسئلة فالواذ النفت كان كذا
ما المناسبة لمهما بينهما جوام اقول بوجه
الاوذ انها اخذت لان تكون عدو الكسر
لم يكن في الفعل ولا في الخبر حرف مطلقا ولا في
الاقليلا يكون قليلا والقبيل بين العدم
التادركا المعلوم ولا يجتمعان مضمون وان
لا يخرج بين الماضين الا ما سلف والثاني
لان كثر يقوم مقامه لغيره كما في الافعال
اجزم في الافعال مجزلة اجز في الاسماء كذا الكسر
فان مقامه حالة التعذر فضا لحي المواقف كقارة
ضرة استلحاقضا جوامج الاخوان والثالث
مع الكسر عمل كذا بين الحقة والتفرد والتعالي

والثاني

والثالث

علاوة

علاوة لان خبر الامور او سطرهما ولان التسمية
بالعدل وركان وقد يقع للتحفة كما بين ويقم للبحر
بكنة فالولاء يجوز ان يفتى العطف العمومي وانما ولا
العكس فلعرفا في التركيب الياض في اختيار اللفظ

بجرت لا يفصل بينهما حتى التنوين والماغراض
عليه بانه قد يفصل بينهما الطرف لغيره لا ينفذ
البيان في التنوين كما في الطرف بغيره للفظ
والا ينفذ لغيره وللفظ ضرورة يجوز ان يكون لغيره
دون المعنى لانها موجودة بوجودين ومعارف التركيب

هو التوضيح بالعكس وما بينهما تضاد والقدر
لا يكونان وما قيل من ان عرض الياض التنوين
التي تنوين لا يتوقف ولا يخصص بالانوية بل علم
لضمة التي المراد من لانه سوجه الى ما قلنا واما

مسئلة كجامع وانما هما فتاوى ليجد يوم كجامع

سؤال اذ وقع الفعل القام بربا والثانية وجب

التعليق في السبب اسمها جوامج الثانية باعتبار

القدرة علققت الفعل في اللفظ وهو عمل في

المعنى فالعمل في اللفظ يلزم تور الولى المنفصلين عملت

كما معمول واحد باعتبار اللفظ والمعنى ويلزم من هذا

سؤال

سؤال

علاوة

توردد المصطلحين هما على المعنى لربما لان ما هو عام في اللفظ
غاصر في المعنى فطعا وان لم يتعكس ولا تجر بالجوهر الزائد
كوكيل بالية تميز لان الفاعل وفاعله غير وازفة
كلام العرب الا في الحديث كقوله الله العرف في ربه
اللفظ هنا في المشتق ليس بالزيد بل ضعف اللفظ
اكون على قول اللام المحققين ومن هنا طرقت
تعديل الترخيم في الموزون في بيان العوارض
بقدم الفاعل ووجه مطلق مردود ندره
باطل بل هو مخصص يحصل وما قيل من انه محي لذلالم
يكن في غير التخصيص واما اذا كان فلا مضي ليش
المريض فخرج مع ان ما في فكيف فهو مصداق
خبر الدنيا والآخرة لانه محمول وان ذلك
هو خبر ان العبد اولى بالالفعل لا العرف في
العمل فيما بعد صونا للصدق لانهما كاشان اليها
فلم يتوقف في معموله استحياء منه فهو آراء
الآثار التي اذ ان عارضات فقط
كاتبين تدار في وجه ما بعد ما على اللفظ في مضمون كل
شيء يرجع الى اصله فوضوح اختلافه في عمل المصطلح
فقد باللفظ كسبويه لانه اسم هو لقوى العمل

العرب

يسر

بعد اللفظ

اولئك

اعوانهم

وضوح

ففسر

بعد الفعل هذا لانه كالتلفظ **وقيد** بالجوهر
المقدر كما بين ما لك لانه عام في اللفظ والظاهر في راض
عليه بانه ضعيف بما اذا كان مقدر لمردود
في الاول بان اسم الجاهل اضعف من هذا لانه
كجيب المعنى **وقيد** باللفظ كما في فخر لان دليل
كل منهما روي عن النبي سببت العنكبوت والالف
عراض عليه يا همار وورد في اعتبار اللفظ
للجوهر اللفظ منقوض بالابتداء فما هو جوار
بكم هناك جوار بنا ههنا والفرق حكم **ويجهد**
وجوه او المركب من المادتين او المادتين
او الما قول والتالت او الجمع ولكن لم يدر اليها
سور الا قول احدود دليله لا مركب من المادتين
والاعراض عليها بانه ينزوم نوررد العالمين
او العوامل على معمول واحد لا يفر لانه ليس
بمجال مطلق بل اذا كان مستقليا كما **ترسوا**
ما التفتة في تذكير اسم الماسار مع تانيث
المسار اليه في قوله كما حكاه عن ابراهيم
فيما را التمسار بزنة قال هذا ربه **جوا**
لا يجر لانه شارة من مسار اليه وكذا التمسار

وسر

وغيره

نوم

خرد

سؤال

جواب

الفاسد من مرجع فاذا كانا مستدلينين لثابت
 اهما من خبر واما المطابقة في كل منهما اذا كان
 مشتقا فان كانا مؤثمين لثابتا كجائني همد
 وبه فائمه وبالعكس العكس كما وقع في عبارة
 التمهيد في محبت الكليات الاول الجبر
 وهو المقبول وان كانا مختلفين في المرجع والجبر
 بان يكون الاول مؤثما والآخر مذكرا كما وقع
 فيه ايضا الرابع الخاصة وهو الخارج وما كان فيه
 من هذا التعمير بقيد وبالعكس كما في قوله الوجود
 وهو المشتركيين الواجب والمكن فلا يمكن من
 بقتهما الهامان ملك الجبر في مخاطبة
 اهما شئت هذا قاعدة كلية واما الجبر
 بان التذكير باعتبار عدم توثيق ثابت الترتيب
 مخصوص بصورة المسئلة تدبر فاستقم كما مر
 ولا تتبع امور **شبهة** لا بد من حمل الجبر على
 المبتدأ فان كانا متحدين لزم حمل الثاني على
 وهو غير جائز لان ثبوت الشيء لنفسه فلا فائدة فيه
 وان كانا متغايرين لزم حمل المبادئ على المبادئ
 وهو محال **حل** لكل من المبتدأ والجبر وجود الترتيب
 وحال

شبهة

حل

والخارج وليكوز اتحادهما ولا تغايرهما فيها واللا
 لزم ما قدمت فلا بد ان يكون بينهما نوع اتحاد ونوع
 اختلاف حتى يتبع المحر وليكوز ان يكون اتحادهما في الوجود
 الذي لان العقل يدرك احداهما بدون الآخر
 فيكون الاتحاد كجبر الوجود الخارج عن اتهما
 موجودان بوجوه واحد كما في زيد قائم ولهذا لا
 يكوز وقوع المصدر خبر الالاتا ويل لعدم اتحاد
 في الخارج والمفارقة بجبر الوجود الذي يمتنع اتهما
 موجودان متغايران فيجب الحمل ولا يرد عليك
 في المفارقة المذكورين **الحل** باتية اربا بالاول
 الذات وبالتالي اهل مفهوم مبتدل لا وفوقه
 مع ورود حدة الثانية لان بعبء المفهوم
 والاصداق مفارقة شديدة جبر كل جوب كما
 لديهم فرعون **ابصار** لاسه اهل من اياها المقطع
 معوب تقدير الاصل **قيد** من لا فائدة في المبتدأ
 ورتبها كقيد ليس من عدم التسمية
 معوب لعدم الاختلاف ورتبها عدم الوارط لان
 الوارط غير معقولة وكذا قوله هو هو لهما
تذير اختلاف في وصف التعريف هل هو هو هو

والمحر

اصح

وقيد

وقيد

للمس

فقط
 في
 الوجود

او انما فقط فالخيل على الاول والامر قطع
وضمنها لثقة لان الكثرة نفي لعدم كثر
فيما التا اوار على العسر ولا يذان بالسرور حتى
يصح اللقب كما هو في سبويه وهو على
التا والامر وحصل اجنب المنطق بان كان
والفرا على التا زيدت التام للفرق بينهما
وبين استقمام **علم** ان الالف واللام حقيقة
في الحقيقة كذا الرجل صبر المرأة ويستعمل للام
وج ان يراد جميع الافراد في الاستغراق
كوان اثنان في ضمير بدليل الاستنساخ او
بعض الافراد فان يكون مودر وهو الكفار
كوه وعصر فرعون الرسول او غير مودر
وهو الذئب كوه كلمة الذئب ولكل مقام
لا يصح للاول كما في الامثلة تحقيق اذا ورد
اجنار متعاطفة فلان ان يكون كل واحد
منها مستقلا في اجزائه او لا في الاول
يقدم الترابط على العطف كقولك الكلمة او فعل
ووقف **وج** يكون الموضوع كتيبا لا كقواف
التا بالعلم كقولك الكلم اسم وفعل ووقف

بينها

علم

وج

بها

كيفية

منها

وج

وهو بالوكس واستعمل كلاهما في مفا
ولا تعدل لان العدل عدوان **ندفة** فالوازا
وقع الفرف بعد الموضحة محض بعد التكرار
المحتملة للموضحة وعجز المحض كخبر الوهم
اقول ان الاول فاما الاصل في الكلام عدم التقدير
واذا الفرج حتى فالقبيل اول لان خبر الكلام
ما نزل ودل وهو كصريح التكرار **وج** لا يجوز
ان يكون صفة لعدم المطابقة فنفي احوالية لان
احتمل ان يكون نكرة كما يجب ان يكون
ذو احوال معرفة وما ورد على فلكا منها اي مع
تقدير المتعلق معرفة بعد العوض من عبارة المستفي
ومع درو حال معرفة فتناول على التا وسأله
في الاول **انما** فلكا بقة وعدم جواز هي احوالية
لعدم معرفة ذواتها **وج** التا في ظاهر
بما ذكرنا ظهر وجه قولهم اكار والمجور طرف حك
فتقدير **تقدير** قال السيد السند في امثلة بدالك
مصدر اصل كلامه بتبع اصل الكلام في التا
الذي
الذي على البهية والاضافة
از اصل في المنطق على علم اجزاء اللفظ

اول

والا

وجه

تبيين

نما

الذي

وج

وج

واقون

وقيل

كقوله

قوله سواها مذكورا مقدره لانه المقدر
 كما المذكور وتنبأ بتلفظها لا تصح للمعنى بل
 هي التي كواد الطعنة ^{حذوه} والى الثالث وويله
 مركب صح التاولي ولبايرد عليه توارد الطولي
 المستلزم للمعنى لعدم الاستقلال بلبرد عليه
 للصح كجمع بين التائب والمنوب عنه في الفعل
 الواحد عشر النهج كخى فيروان صح كجمع بينهما
 في الوجود من اذ كان قابلا بالنيابة والافلا
 وقيل بالارجح لانه عاملا اذا كان مفرقا فيعاقب
 مع الفارق عيانة اول من فاسر بلبرد والحل
 وانه هو موطنها ^{بجند} السيد الشريف في
 صرف المير تعريف درون نبأه زيرا كدرون
 تعرفت بنيت ومير هذا الاصحادة ^{توجيه}
 هذا الكلام يرجع الى القيس الاستثناء الذي
 محموله الاعمالان التعريف تقوم من التعريف
 كما بين في موضوع وهو منتف عن انتفاء
 العام يستلزم انتفاء الخاص دون عكس هكذا
 لو كان التعريف في الحرف لكان التعريف في
 بالقوة لانه وجوده في استلزم وجود العام

كلاهما

كجاء العكس كيبس ليس فيه تصرف لانه لا
 فاده المعنى المستفاد والاستقلال في الحرف فيج
 المطلوب بالقوة كما بين في المنطق ان رفع
 رفعه في رفع المقدم كجاء العكس المقدم
 بالعكس ولا يفرض عدل وتارة يكون كما يكون ذرا
 لا ينقض القاعدة وايضا من استبدان افواج
 الفروع مع الاصل ليس الحرف بقرينة المقابلة
 وهذا مع التعريف والتصرف الذي يشمله
 الحذف والتقدير والنقد دون الزيادة لفائدة
 عام وحق التاويل ان هذا الكلام ينبغي استبدال
 لانه المدعى وهو عدم التعريف في الحرف بل
 لا يحتاج الى التفسير هذا فظهر ان ليس
 المصادرة اصلا وان توهم بعض الطلبة
 لعدم الفرق بينهما حتى ذهب في توجيهه الى انه
 تجمرا ان يكون احداهما لغويا والآخر اصطلاحيا
 ثم اعلم ان المصادرة على اربعة اقسام
 الاولى ان يكون التفسير عين المدعى والثانية
 جزوه والثالثة ان يكون التفسير موقوفا على المدعى
 والرابع على ٥٠٩ وكذا باطل لاستلزام الدور

ثم اعلم
 ان
 والى
 وارجح

وانه

المؤدرك تقديم التي عانته البطل بالبدلية
محقق فاق بعض المحققين من المدعى من المشهورين
اقول وجهان فمن كان نكرة بالوضع
لكنه معرفة بحال استعمال باعتبار الجواب
لانه يلدب بغيره الشخص لا النكر كما قد مر
مخبر التخييل وبمن العارض المشخص وقول كمال
يقف في جواب من جرس ملك ضعيف بقوله
حكايه على فرعون فان في زبكه يا موسى
الرب هو ام ملك فقد مر في جوابه
انما الذراع طرقت في خلق ثم هدر بالعبث
تعيته وشتمه فاذا قيل من ان في التاريق
يقف في جوابه **زيد الطيقه** في مرات المحو
كوز وجاء الملكا اطوعا فقالا يا عبد الله
من زبكه فقد في جوابها سبحان الله كيف خفر
عصمه عليها هذه المسئلة اعلم ان سبويه
يقول من مبتدئ التوحيه بالجزء والبعده خبر
والاخف من خبر مقدم بكارته بالوضع و
البعده مبتدأ منوف فقدر انك لست الملكا
والطيقه ما تبرز حق السيد القدر انه قد

كقن
اقول

ملك

يعينه

والفقد هذا

في جواب

في جوابها اسحق في في الاسف ولم فيها
فقد يبدل الترتيب كسب ففالا بار عينك
يجيب بالانفهم فقد عز وعلا دعاه
وفتبا سيد فيعز ان وجهك ان في حاله
جنوناته كالا ففهم **اعلام** اذا ذكر كلام بعنوان **المحصر**
منه ما زيد الاث عشر ففهمه ففيسلكا اهدى بها
يهوجه كزيت الا والافر من مفرقة ساليه كزيت
ليس غيرت اعرف الغنى المذكور فان كان الجواب
نظريه منطوقه كانت او مفهومة بجملة اليركان
والبيدون الا فر وان كان كما في نظريه
فلك ان يارح بابا منك التبدل على المنطوقه
او المفهومة او كليهما على حسب ما يقتضيه المقام
اعلم ان المفهوم على فسين موافق للمنطوق
كمفهوم آية ولا نفر لهما الا ان بالاتفاق
ماتة يدل على علم القرب بطريق اول فمذا
فمذا تيسر مقبول عند الفقهاء والاشهد
ويسمون بالقبس بطريق اول ومخالفة
كمفهوم آية ولا تكرر هو ففينا نكم على البقاء
ان اردن تخصصنا على قول ومما في قوله

علام

قضية

اذ يبلغ الماء قدر كرم حتى يذهب ريقه وقوله عا
 في استائة زكاة فانما بدلان بمعنى متهما المثلث
 للمنطوق عا ان الماء اذ لم يبلغ صلا بك بفتح كل
 بفتح جحش وبسبب المعلول من زكاة ان قلنا
 بفتح مفهوم الوصف مفهوم اشتراط لا اشتراك
 الدير والاطالان اثبات بفتح لا ينفرا عداه
سؤال فالنكتة في تقسيم منصوب وود
 المتبرئة بالفعول مع انه ظان **الاصل حقا**
 الاصل في غير المنصب والترفع **الفعول**
 واحرف ان علمها فرغالة فلهذا **الأوف**
 بفتح الهمها الفعل لفظا لكونها ثنوية
 ودرجيتية وجماسية وبجيتية **ع** الفتح
 ومدغمة كالنوع ومع لان كل واحدة
 منها مع فعل فانه **بمعنى** ولبت **بمعنى**
 تمز ولعل بغير ترقي وبني عموم وخصوص مطلق
 لان التميز يكون في الملوك **و** الهمي والترقي
 بخصوص لا قول وانما استعمال **لعل** كان
 لبت في قوله **لعل** حكيمية بفتح فرعون
 لعل ابلغ الاسباب وقوله **لعل** اطلق الاسباب

لانه من عام
 الا وقد حقق

كفا
 عوا

سان

موت فلتتر غيب وحيث عا بفتح اسب الفرج
 عا وكذا عارا لهما التماثل حتى فرعون حيث
 جواز البلوغ والاطلاع **لعل** اعتقادا لا متهما
 ان العا لا يجوز ذلك واما قوله **لعل** امر الموصوف
 ويزون اذ هي بالفتح فيقولون انهم فقولوا له
 قولوا لتبنا لعل تبذروا **بمعنى** مع طه بانه لا
 تبذروا **بمعنى** فلتتر غيب الموصوف وكما في قوله
 ان فرعون اذ ما ليجي **و** ابلغا لترسالة بمضمون
 به يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك **لعل**
ق قولوا لتبنا لا خنا **بمعنى** تبخطوا **و** كبران
 يكون الامر بالقول اللين للتدابير باعتبار ترتيبه
 فرعون اياه لقوله **لعل** ام يرتكب فينا وليد
و غير ذلك من الآيات المعقدة **و** كان **بمعنى**
 نسبة **و** لكن **بمعنى** استثناء **لعل** في قوله
 تسمية لكن **بمعنى** استثناء **لعل** ان ابا الاسود
 الذي كان يجمع كل ما في التثنية **بمعنى** ابن
 طالب عا مجازا يوه ايمه الا **و** **بمعنى** موقوف

علمه
 بفتح

جوا

على عا ففقرت اين لكن فاستدركت ابوالود
 فكثيرا معها فصار ستة صارت مستحقة
 بعلم التخصيص والترفع كما الفعول لكن لما كان مر
 فوج الفعول مقدماته كالجاء والذوات
 الباء في ضربين كسنة على منصوبه لانه فضلته
 صارت عملها بالعكس لنفوق ولسوقية
 والرفع بالرفع اوله فان قيل فاذكرت
 تبدل على ان يحذف الفعول التي ما جرت به
 امت ابته بي لا الية له لغيره كغيره وبيته
 قلت هرت ابته للمحرف المشبهة بالفعال
 لتأكيد الية لانهما كسنة فحملت عليها
 لتقيض على التقيض او النظم على النظم اوله
 ما به امت به ما به بقياس المتكافئ
 ما يزيد فان قيل هذه العلة منقوضة بما
 ولا وان المشبهة بليس قلت نعم لكن بعبارة
 هذا الاصل بالفعول التام اوله لتمامه في فعل
 الناقص لتقصانه هذا فان ^{حلت} ^{بها} ^{المتكافئ} المفرد

النظر

بقياس المساوات

حلت
بها

المعروف

المعروف منتهى ما يرفع به لرفع المندرج هذا
 يقال سر كما يرفع لرضعت هذه المرفوعة هذا
 يعرف خالت الصبر لانه ما به بالكان والكسبية
 الوافقة بعد ادخولك المشابهة بالكان الحرفية
 الوافقة بعد اس الاشارة كذا في صحيح التعليل
 والافراد وهذه الكسبية تكونها ووافقة ما به
 تكونت على المنزلة الاصل فكذا ان من به
 بقياس المتكافئ لانه المقدمه المخارطة المستوط
 بما جرت به الامت ابته به لغيره كغيره
 فلما رجع من هذه القياس لاصح الاصل
 في وجه التبره واتمام تنقذ بامت ابته لانه
 لان الاسم لا يصير جنسية امت ابته منتهى الاصل
 العارض واتمام تنقذ بامت ابته الثانية اوله
 لتعظيم كونه منصوب بقدر الكلام في الاول
 لان الثاني لا يحل من الاعراب فان قيل
 ما الوجه في بناء ياريدان وياريدون مع فقدان
 امت ابته المذكورة بفقد الافراد لما في الكسر

الفردية في عواطفه بحيث حتى اجارة بعد ذكر
لربعة اصله وكثير الاستنباط والعطف واول
الاصلة كجهد مذبذبا **اقول** لوضعه موقوف على
امر في الاصل ان وضع حتى ان يكون جارة
لكرة استعمالها فيها وتبادر اندهن اليها
وهما على علمات الحفيفة **والثاني** ان
يكون ما جره جوهرا **اقول** لما قبلها لما هو
لما قرنا **اقول** وقد يستعمل للعطف والاستنباط
وعدم جوهريته ما جره لما قبلها مجازا فيها
اذا تم هذا **اقول** حتى اجارة يستعمل
في المعنيين معا لاصالتهما كجهد لثلاثين
ت والرفع مع الالف وانما استعماله في
الظن صحتها لان حتى في الجوار في الحكم
السد في الضر والكرف الوجود حتى حتى
المجاورين على ان الاستنباط لا يتشتر
في اطلاقه في ان العطف منه ان يكون
ما جره **اقول** او اصف ما قبلها والاستنباط

اقول

يقولون

وما كان

يقولون هذا **اقول** لوضعه بحيث كاتين وفيها
تسلفات كاتين كاتين بالكتاب وكاتين
بوكا اي وكاتين بجا وكاتين كاتين وكاتين
واعترض عليه بان قيد الكاف في الاول فذكر
في البواقي مع ذكر ك في الكفر كما لا وجه له **اقول**
لوجه ان الكاف في هذه الامثلة الالة التشبيه
وجه الالة الفون المخصوص بكل منهما لكن
في الاول بدخول الالة التشبيه في التشبيه
وفي البواقي بخروج كاتين كاتين المختصين
ان كانت على وزن كاتين كاتين بالياء المتشابهة
المشتركة بين الالع المختلفة كالتفاهم
والاصول والاشارة وغيره مع الالة التشبيه
مختار ما مع لغواهم ويختص المضاف مع
النكرة كغلام رجل **اقول** هذه الالاضافة لاجبة
اي لرجل لا لامرأة ومعنى المجرى ان يكون
الفهم للذات بدون الالة وان كان العكس
ممكنا بل متوقفا كعبي بنينا وانه عليه السلام

توبة

وقصه جوار

اقول

ولا يرد النفس بأدم عليه السلام لعدم الاستحباب
 كالتام وإنما قلنا ذلك لأن العلم بجميع الولد
 ينقص اللغة وفيه الكلام قرأتها آتاه
 احدى فكلان لغلايين يتيمى في المدينة وكان
 تحتهم وقدرت من غير غلاما بسهوة
 لعنة ملائكة السمور وملائكة الارضين وملائكة
 الآخرة وملائكة العذاب وقد انفذت
 لظا غلاما حومت عليه آه واخته ان
 كان قبل النكاح والاضحية فليكن كرام
 اكملان ليدرا اذا عرفت ذلك فالعلم في
 اصطلاحه بمعنى العبد والماتفة في الاصطلاح
 وان كان العلم اعم منه واستوى العلم
 بمعنى الخاص كثيرا في الكلام كما يق علم
 العونية ويراد به التحريم يكون العلم بتجرب
 خاصة وللمرأة كك والامعان وازا
 اضيف الى اصرا بما يخص البتة **اصلا**
 اختلاف في اصرا في دعوات سائر القائل

الاستحباب

اصلا

ام المتبدل

ام المتبدل ذهب بعضهم الى التناهي بوجوه ومنها
 ورود في الفصح الكلام فانه مبتدوء بالجملة الثانية
 ورد بانه بحسب الوضع واما بحسب التناول فلا
 لان اول سورة نزلت في التناهي هو افرز وهي
 مبتدوء بالجملة الفعلية التي هو دليل الاول
 كما سياتي من اذ كانت البسمة خارجه
 على سورة كانه من غيرهم والافاختلف بحسب الوضع
 ليد باق لان المتعلق بالفتح اما اسم فهو
 للتناهي واما فعل فهو للتناول **ومنها انه ورد**
 في الفصح العلم كقوله من فروع وقدر منصوب
 وكل مضاف اليه مجرور فانه مبتدوء بالمتبدل
 ورد بانه وان ابتداء بالمتبدل لكن بسدر
 بيان الفاعل وذكره ونكر المتبدل طرما
 بدل على كمال الصلة وهو له دليل الاول
 ويؤيد ما تقدمت على كمال من فروع وما يتفق
 عليه وهو نقي باصالة وضرعية غيره
ومنها انه مبتدوء بان تاو الكلام وليس

مفعول ٣

ومنها

ومنها

ومنها

بعض الفعل او المفعول فيجاز قطعاً كما
 في غير ما وضع له كالقرب بجوز الفار او المصروف
 هذا جاز في كل من اعتد به المصدر والموقوف
 وانكره وهو قبيح من ان المصدر انعوت بالتم
 لا يكون مبتدأ للفعل او المفعول مردود كما
 صرحوا فيه من سراج ايجان في شرح الكافية
 فالعدل مصدر مبتدأ للمفعول وغيره في غير ذلك
 وقد بطل بجوز القدر المتكسر بينهما **تكميل**
 استشكل على القلبة صيرت رواه التبرك
 كما قد يوجب ان الله اختار خلقه فاخترناهم
 بين آدم ثم اخترنا في آدم فاخترنا من الموحدين
اقول معناه ان التا اختيار ايجاز خلقه اى مخلوقه
 على العدم على ان المصدر يوجب المفعول وهو سراج
 على حذف المضاف واقام المضاف اليه
 مقام وهو كثير او معناه سراج ايجاز خلقه
 فاوجدوا اختاروا كما كان الايجاز مسبوقاً بابتداء
 تاسي الفاء ولما كان الاختار مترادفاً لاختيار

تكميل

الى الابد

الى الابد لغرض الاجر بينهما اعمار مع
 ثم ما سذكر او موعود او وجد خلقه على ان اختار
 بعضه او وجد فان قيل فام هذا اختار اختار على
 او وجد فقلت لست كذا اللفظة على ما بعد ذلك
 العكس لان الاقرب تابع صر للذكر ولا يجب ان
 المت كل الترتيب هو اسم مفعول على المت كل الترتيب
 هو اسم مفعول وان كان كذلك وضع التبع كما في
 قوله تعالى فمهم من حيث على بطنه ومنهم من
 حيث على اربع الآيات فمنه لذكر المفعول
 واستعماله لبعض على بطنه مع انه غير ذكر
 المفعول لست كذا على من يمشى الذي بعده
 على رجليه فان قلت فلم قلت لست كذا
 للامت اذ قلت لان المت اذ لم يمت كذا
 لانها توجد بحضرتنا سب اللفظ كما قد بين
 مالك النحوي كما رتب الموضوع اسم جنتنا وكذا
 تناسل المعنى كما قد بيننا والمفهوم في منادى
 فهما ومع تناسل اللفظ وانعقد معاً كالمقول

المت كل الترتيب

المت كل الترتيب

المت كل الترتيب
 المت كل الترتيب
 المت كل الترتيب

واما المتكلمة في مختصة بالمناسبة اللطيفة
 وما في بينك والخاص بتمام العام من غير عكس
 وبعد كجاده بدون نزاع ومهملته والماز عقبه
 بالفاء اختصار منهم من المخلوق الممدول عليه
 المخلق بابودة الخبثك من ادم مع ادم ثم لهم
 على عيسى ثم اختصار من ادم ثم مع ثم العفيرة
 للفرخ تاكبير اوارات معاه بنقاوت الاختيار بن
 لان ثم كما يكون للفرخ في الترتيب يكون للتفاوت
 في الترتيب كما من المادى الى الاعلى كما في قوله
 كما كذا سوف تعلمون ثم كذا سوف تعلمون
 من الاعلى الى الادنى كما نقول جان ثم سلمنا
 ثم انجم مع كون مجدها معان التران واذا ذكر
 ذلك ظهر لك العقول الباقية ومع
 لهذا بطرقت كنته عدوان شيخ ابن حبيب
 في الكافية في محبت غير المنصوح من الواو
 الى ثم في عطف تم جمع ثم تركيب لان
 الاول من الاول والثاني من الثاني لان الترتيب

سبعة
 ثمانية

التام مقام سببي غير مرتبة واما ما ذكره
 الشارح العلة من انه مجرد المخلوق على
 الوزن فليس بوجه حبه لانه يمكن ان
 بقول بعد جمع بعد تركيب بدون العطف
 مع سلامة الوزن **مسئله** قدمت التاء
 في مسما واصلها مع التاء متفقة مع
 مسنة واصلها المهم المختص بالتاء المدونة
جوا ما حذف التاء المدونة قدمت التاء
 على اجمع حبر الممدونة فكما ان زيادة الميم
 تدل على زيادة الهمزة فكذلك زيادة الحظ تقوم
 مقام المدونة كما في قد بابهم التي عوضا عن
 الف المدونة في اسم تخفيفا لكثرة الاستعمال
 لان الكثرة تقتضى الحذف ما لا يدرك كونه
 لا يترك كلمة فان قيل فلم لم يذف الف التاء
 في امحط مع بيان التلويح لانه لم يبق فلهذا
 سقطت لانه حتى ذكر لو كتبت في التبدل
 بسم الله يكون معاكس بما ذكره لو كتبت

انما نعلم سبعة

بسم تبارك وتعالى مع عدم ذكر الله وذكر
 الله في غير موضع بسم الله ليس كما كان فيه
 فان قلت قد ذكرت ان زيادة المبدأ
 تدل على زيادة المعنى كقطع وقطع وكبار وكبار
 مع ان هذا القاعدة مسطوية بما جازروا محذر
 فان الثاني دلالة على التيقن بل ينفع الاول
 الدال على المحذور مع زيادة الاول قلت
 هذه القاعدة مشروطة بانواعها بعد
 الترتيب الى الاصغر واصل في الاستقاف واما
 ليس كذلك لان الاول اسم فاعل والثاني
 صفة المستتره وليست هذه الترتيب لاهلية
 واذا عرفت هذا فاعلم ان التقدير يقتضيان
 يكون الترتيب من الادنى الى الاعلى واما العكس
 في الترتيب من ارفع فملاة الاول متعلق بالثاني
 وهو مقدم وما كان ساعدا للمؤخر
 الكافر صار زيدا فترجمه الترتيب بالافه
 وبالعلوم بتحقيق قالوا في اول الكتب بعد الحمد

فاعلم

حقينه

القلوة على بنيتي

القلوة على بنيتي مع ان على اذا تعلق بها
 الدعاء يكون بمنزلة القرر **الاول** لا يجانها ان يكون
 على متعلقا بلفظ الدعاء او بعناها او بخبر
 من اللفاظ فاذا تعلق بالاول يكون بمنزلة
 القرر لا مطلقا بل اذا كان مقابلا لام
 الانتفاء مذكورا لم مقدس كقوله
 ودعا عليه واما اذا تعلق بالآخرين فلا
 التام الفينة كقوله لع على عشره وكلام
 الفقهاء مسمون بذلك مع ان كان فيه
 كجمل التفسيرين ليعضوا والقلوة وارادة لو
 نازلة لو اتم ذلك على بنيتي فان قلت
 اذا استند القلوة الى الله تعالى اتمه مجازا
 لان من استعمل اللفظ في وجه ما وصله واخره
 بمنزلة رقة القلب وهو غير صحيح عنه تعالى عن
 ذلك وقد كان رفته قلت هذه القاعدة
 في المخلوق لا في المخلوق لانهم قالوا في حقهم
 ضد العاقبا وانكرت المبادر وغابرة رقة القلب

اقول

في الثاني

العطفه فان قلت الصلوة الفة التي طلب
 الرية واصلها ان اركان المحضونه الاقول
 حقيقه والتمام مجاز عند الاول على غير الثاني
 فاعتر لقولهم اذ السنه الملائكه يكون
 لمعنى الاستغفار والالتفات لمعنى الرية فقط
 قلت هذا ايضا مجاز والمجاز باب واح
 انارة التضمن ان يقصد للفظ فعلى
 معنا الحقيقه وبلا حظ مع غير تناسبه
 وبدل عليه بذكر رية من متعلقها الاخر
 كقولك الحمد البك فانك لا تخط مع
 الحمد لانها وذل عليه بذكر صلته اعنى
 الى كالك قلت انهما الحمد البك وفائدة
 التضمن اعطى مجموع المعنيين فاللفظان
 مقصودان مفردا ونهنا **نكتة** فان لم يجز
 في الكافيه في معنى المنصرف العدل
 فوجع صيغة الصلوة اعترض عليهما
 عن مقولة الفعل والضرورة عن مقولة الا
 بغير

في هذا الخبر
 في هذا الخبر
 في هذا الخبر

في هذا الخبر

وهما متباينان ذهنا وخارجا ولا يقع
 حملا لحد متباينين على الآخر كما ذكرنا في
 مسئلة حملا لحد متباينين وانما راسخ
 العلامة الى قوله بقوله العدل مصدر للفعل
 الركون الاسم معدولا ووجه يخرج من مقولة
 الفعل لكن يقع في ورطة اخرى وهو قوله
 في مقولة الاضافه وهما ايضا متباينان ولهذا
 قدر في التفسير وجوبه الركون الاسم محجبا حتى
 يدخل فيه لفظ الخروج ايضا من مقولة الاضافه
 وعلى هذا يقطع الاعتراض يكون العدل حين يرد
 لا يجوز **نكتة** لا يجمع له الانتداء مع ان المقصود
 لان التام لتاكيد مضمون الجملة وان تاكيد
 المفرد وهما متضادان كما مع المكسورة في جملة
 لان المكسورة ايضا لتاكيد مضمون الجملة
 لكن شرط دخولها على الخبر او على الاسم
 المتأخر على الخبر كما في الظروف جوارزا
 كما اذا كان معرفة نحو قوله تعالى ان البنا بالابنوم

تدقيق

ووجودها كما اذا كان نكرة كقولها ان
 في ذلك لعمرة لا تترك حواضها ووفر الانباء
 لصدورها والتاكيد كما مر وتقدم ان
 وتاخير ليم الابتداء الترجيح الى المراد على العاقل
 لكن اذا تخفف بزمه بمره الهم فترقا بهما
 وبين ان التانيه ولم يحسب مع حصول الفرق
 ايضا للتاخير عن الموقوت ولهذا زاد ووجد ان
 المضمومة المحذوفه الداخلة على المفعول المتصرف
 ابن وسوف وقد ولو ووق والنفوس
 في المفعول او فترقا في سوا ووق والنفوس
 بمجرد النقص لا يحصل الفرق لوجوده بعد ان
 المصدرة ايضا دون ان المصدرة التبريد
 بالمحذوف اول مفتاح قالوا في سبب ما ولا
 المشبه به بل بغير ان ما يجر في المعرفة
 مشبه ما زيد قائما والنكرة كقولها رجل افعل
 ولا تترك التاخير النكرة مشبه لا يصلح ضم
 وعلتوا بان ما شبه بليس من لا افعل

للتاخير بين ان
 التانيه والثام
 التي للتاخير
 ويكون نحوها

مفتاح

بسنذر

ليستدل على شيئين احدهما التنوين والآخر
 التبركان المعين ارحم وما لو لم يكن ذلك
 على نحو ارحم من به له فترقا بين ضمير
 النوعين كلب كجذوف لان التنوين لا يقدم
 او للنفوس مطلقا وانما كان يارم المخالفة
 في التانيه اما الاول فظاهر واما الثاني فليوم
 ولهذا تكرر في النكرة التي يكفر فيها راجحة
 الفعول فان قيل فلم علمت المعرفة بعد الفرق
 التاخير كقولك حين مناصيروا لا يكون
 على قراءة المشهور قلت فليكن التانيه الفعول
 كجذب دخول التاخير التي تنفي الفعول غالبا
 ليس وجب حذف احد موعودها الضعفها
 باعتبار الفرق لانهما حرف والحرف
 لا يتصرف فيه ومثاله الآية المذكورة
 مطلق السوا وكان بقراءة المشهور
 اهم اعتبار المشهور مصباح قالوا لا تنفق
 على ثلثة اقلام صغير وكبير واكبر اقوال

اقول

التغيير بغير القرب وهو ان يكون بين المستقيم
 والمستقيم مناسبتة في الحروف والترتيب
 كقرب من القرب لانه اقرب الى الذين
 لان المناسبتة المعنوية التي لانهما في
 الاتفاق تكون عامة واذا ضمت اليها
 المناسبتة اللفظية المذكورة كان الاتفاق
 لشد والسر في الالهة والكبير بغير البعد
 وهو ان يكون بينهما مناسبتة في الحروف
 دون الترتيب جذب من كجذب تقدم وناجر
 الباء وانتقام الذين اليه كجذب الى تامل
 فليد فلماذا كان بعدا من الفهم والاكبر
 بغير البعد هو ان يكون بينهما مناسبتة
 في الحروف دون الحروف منسوبة من التوقف
 وادراكه كجذب الى تامل ناقب في نظره
 لبعده المناسبتة المعنوية لان الالف عوا
 لم اعان فلماذا صار بعد واقرب الى الذين
 فظهر وجه التسمية كقرب بغير تاسيس للفقير التلا

في الحروف منسوبة من التوقف
 وادراكه كجذب الى تامل ناقب في نظره
 لبعده المناسبتة المعنوية لان الالف عوا
 لم اعان فلماذا صار بعد واقرب الى الذين
 فظهر وجه التسمية كقرب بغير تاسيس للفقير التلا

كقرب بغير وضرب بغير

كقرب بغير وضرب بغير وعلم يعلم سميت
 اصولا لتخالف كون عين المضر والمضارع
 مع ان معناهها بغيرك فوافق اللفظ المعنى
 في التخاليف فيها والطواففة وان كانت
 اهدر بالبنية الى المخالفة لانه الموقوفة
 ضمير المخالفة **وا** الفوق فمر من يمنع
 وحجب ونشر بغير سميت
 فروع النوافي كون عين المضر والمضارع
 الموجب لتخاليف اللفظ والمضارع
 للفرعية فان قلت لم صارت الالبوب
 ستة لا اذ من ذلك ولا كذا قلت
 القياس بغير ان يكون ستة لان كون
 الما قول والاخر منها لا تعتبران فيقول
 الذر لما يكون التامحا والالزم النفا
 ات كين عند خوف ضمير الترف في المضر
 وسكون النفا في المضارع والحرف نيت
 وبعد ضرب وكات المضر في كات المينقب

يكسر تسعة وما كانت الفظة اخفت
 منها جاءت لها الابواب الثلاثة ولم
 يجر للفظة لتقلد الابواب واحد والكثرة
 لما كانت متوسطة بينهما في اخفة النقر
 جاء لهما بابان عدلان لان الله تعالى يقول
 اعدوا لها ما قرب لتنفقوا هذا اولان
 السنة اقدر عدد نام الرب وارجاؤه
 ولانته هو الذي خلق السموات والارض في
 ستة ايام **تسالم** صدقت الواو في بعد
 دون يوعد بكسر العين فهما معلومان محبتران
 وعزبه و يوعد بفتح مجهول لهما **جوا** الواو الواو
 بين الباء المقنونة والكسرة التازمة تقبيل
 لانه يلزم اخروج الكسرة المنضمة
 اعز الباء الى الهمزة التقديرية اعز الواو
 من الهمزة التقديرية المذكورة الى الكسرة
 الحقيقية فهو منسوخ الطرفين وكرر واحد
 منها سوا كان حقيقيا او تقديريا

سؤال
جواب

التقديرية م

تقبيل كجيب رفع

تقبيل كجيب رفع واضمائها التقبل ورفعها وجب
 وحدها اول من الطرفين بعد الم التيسر و
 صدف ما يريد لغرض اللانته مع ووف النبي و
 لا يذف فربوع بكسر العين مع حروف الخسرويين
 لتقاوم حمة فالتبوا او المناسبة لما كوا
 من احد الحروف وحين ولا بالفتح نزوال
 الكسرة ففكر واحد منها نحو سطره واحد
 الاول من التاك والثاني من الاول فان قلت
 فعل هذا يلزم احد الحروف وحين من كل منهما
 وهو ايضا تقبيل فيجى دفعه كما قلت قلت
 تقبل الاول بالتاك بنجر كذبت الهمزة والآن
 لزوم الاحكام وتقبل التاك بالاول مع ضعف
 بالفتحة المناسبة للواو بفتحة بعد **تسالم** ليكوز
 صدف الفاعل وحدة **جوا** قالوا لان الفاعل
 لشدة الاقتراب واحتياج الفعل اليه كان
 كالحرف بسهانه اسكان الباء في صري و
 ليكوز صدف جوا الفاعل واعترض عليه بان

لم

الفعل لما يحتاج الالف كذا يحتاج الالف
 لان الفعل مع المفعول كالفعل والفعل
 في شدة الاحتياج واجب بان الفعل
 مطلقا سواء كان لازما او متقدما لغيره
 الفاعل لانه مدة واما الاحتياج الالمفعول
 مخصوص بالفعل المتقدرا ان لا يكون هناك
 الاقتراب لانه فضلا اقوا اذا استد الفاعل
 القاهر سواء كان مفردا كجاء زيد او مثنى كجاء
 جاء الزيدان او مجموعا كجاء الزيدون
 جرد مع علاقة التثنية وجمع على الصحيح المستورد
 كجاءت كلكون البراعين فمما اول مبتداه
 البدئية او العلية يكون الالف ملحقا لفاعلا
 او مبتداه وجره كجاءت العذرة وفتح اذا
 الفاعل وفتح جاء مثلا لم يعلم ان مسددا
 المفرد او التثنية او الجمع فيقع الالف بسره ورفه
 واحب لاجتماع المعنى ولم يجره التثنية والجمع
 بالمفعول مدفوع بانه قد يسر مع الفارق

البدئية

لان احد هما عمدة

لان احد هما عمدة والاولى فضله ويليها بوجوب
 علم ان اول منقسطا لغيره منهاج من تمام الكلام
 اربعة التثنية والاصالة والوزن التثنية وارجح
 وان ولا يجوز خلوة منها ما فيه بوجهين عام و
 خاص الا الاخيرين اما الوصله الم فلات
 كذا واحد منها مستفرا بان تمام الاسم فلو اجتمعا
 لزم تولد العنقبي المنقسطين المنكسر
 احص المسمى ان كان بغير عمدة التثنية بالاجتماع
 والاخيران لالم يكون بسن بهذه المتأنيه
 كأنها غير منقسطين فلذلك يجتمعان في الرجلين
 واما الوصله الخاص بالاولين فلات الا اول
 بالانقضاء والتأني بالانقضاء ونحوه
 هذا التثنية بعينه في الاوسطين وبالاول
 والثالث فلذلك يلزم اجتماعهما في التثنية
 واحدة لعنصر الاخرين بالتحرك بالاول
 والحرف بالثالث اما الاخيرين مع الاول
 فلات الاخيرين الاول يدل على التثنية

عنهما وليكن
اشبه

وغيره

والأول شر الآف على نقيضه وننوب النحن
 محول على التنكير لروا، للباب على رتبة واحدة
 ومع ذلك فرج الألفه اللغوية لما لا تنزبا
 لتنوي برب الفاعل كما لا يفسر عن ريد هاب
 لروا لروا ضارب ريد ولما لا يجوز الجمع كقول
 الضارب الرضاب فلان غرضه آة التعريف
 فيلزم علامتا التعريف والنقض بما ريد رويد
 بان اهدى اذ التروا آة ولا ضرر ولا ضرار
 هذا اليوم هو يوم السبت
 في التدين وآة التخصيص فلنلاحظ علامتا التعريف
 والتخصيص التدرج ربة من التعريف فيلزم
 بان كالمعروف مختص الية في دون العكس
 كل لانه موجبة الكنية تنعكس في آية واحكام
 ان للتخصيص معني ي اهدى اذ ضم للتعريف
 والآف لانه ضمنه وبينهم عموم مطلق وهو هنا
 يظهر توجيه الولاية افضس النبوة لروا الولاية
 الترفض من النبوة افضس من الولاية آة لانه
 ضمن النبوة اذا كان النبوة معبر الولاية ارضع الولاية

اربابنا العام

اربابنا العام فر امور الدين والديناسوا
 كانت فر ضح النبوة كم لارفضس النبوة
 آة خالية عن هذا الولاية كنبوة بعض الانبياء
 على رفة او على عبد الله او على اهل بيته هل ملكة
 او غير ذلك بحيث لا يكون رعبات عامة فالهم
 واذ كان كل كك في تعارضها ونبأ فها بمضمون
 اذا تعارضت فاعلم الرجح فيكون الاسم
 مصداق لآله هو آة، ولا لا هو آة فاذنبنا
 بين ذلك آة التبر المبين للذاة المذكورة
 كقولنا آة التبر المبين للذاة المذكورة
 لا يقرب بالانحصار لان كلامنا في الآف
 تنصرت في الخلد في تركيب الألفية عند تركيب
 قولنا اهدى وهو سبق حائر تفضيلا وهو
 من آة امت استب مقام المستب اذا كان اهل
 للآة هو التبر فيمنه لانه توجيها
 موقوف على ربة من آة الآف التفضيل
 مع هذا من التفضيل مضاف الفاعل

الغرض من الوجود
الخارجي المصاحف

وهو باه المنقلم والمقوم مدون وهو آباء وآباء
ان لك شياء وجودات كج السيف والوجود
الذهر الطمان والوجود اللفظ والوجود الكني
والثالث ان تفضل شخص شخص آخر نصف
على الصفات بفضله ان يكون المفضل بغير
اللام منقفا لهذه الصفة الموجود في صاحب
الموجود المذكورة اذا عرفت ذلك فغرض
المخالف ان هذه الكلام لا يقع ان يحكم على معنى
اخصر اذا بسى معطسب منصفاً بتفسير
المصداق به عليه لانه منصفه المصداق
بنفسه فلا بد ان يحكم على معنى المجازي وقت
فصله المصداق عن نفسه ثبت له بسبب التفسير
صفة قائم بنفسه وهر زيادة الفضية في
نفسه ما عين باصير الوجود المذكورة
بمركبها سور الاول غير تردد فيه فيكون
تفسير المصداق سبباً لزيادة فضيلة فهو
مع اقامة السبب غير التفسير مقام السبب

اعترافه الفضية

اعترافه الفضية وحق عليه واصله
لان ابي مالك متوقف بالتفسير و ابن
معط زيادة الفضية ولا شك ان الاول
سبب لثانيه فمحق ابي معط لانه كان حقيقياً
غير مشهور بين العوام بل كخاصة فلا تفضل
وفر بعض السبب مع اقامة السبب مقام السبب
وتوضيح ان المفضل بالمراد ان التفسير
شخصي بصفة فلا بد ان يتصور اولاً هذه
الصفة وهذا الشخص حتى يتمكن تفضله على غيره
حتى يختلفه واذا كان كذلك فيكون زيادة
فضيلة المتصورة سبباً لتفضله لانه
لانه فيكون مع اقامة السبب غير التفسير
مقام السبب اعترافه زيادة الفضية وتعليقه
واضح وغير هذا التوجيه ينبغي ان يطرح خلف
قاف هذا اذا كان المصدر مبتدئاً للمقال
ومضافاً اليه باه المنقلم كما ذهب اليه الخالد
واما اذا كان مبتدئاً للمفعول ومضافاً اليه ضمير الغائب

فما جاز ولا شك لان ابن معقل جازر مفضلينه
 وكون كما ينبغي ان يعبر المستحق بوجه اوله
 لان المالك كاشف تدركه الوقف بين التدف
 والخالد سر
 والرفع ان التدف يكون فببر وفتح العكوه
 والرفع بعده ولذا فببر التدف ليهون من الرفع
 ونجمد ان يكون بالعكس كالقوة الرافعة
 فانها بعد ورود فضلة كل المظن تدف الكفاية
 والثقالة واحتمل الترادف قائم ويخبر قوتها ان
 يكون ارفع من الترف وكذا قالوا بين الترم والتم ان
 الاول يكون بسبب والثاني مع الترتيب
 العكس والترادف بتوجيهها كالمالك كما هي
 وكذا لرغبة الترم كالتدفع وايضا للثبات ان
 يدفع الترم عن نفسه كجداو التدف بتصرف الوقف
 بين الاستدراك والافتتاح ان الاول ارفع من الثاني
 لان الثاني يترتب منه كالثبات بالترتبة
 الى الحيوان والاول يترتب على معنى ثلثه حقيقة
 وايضا في عرفة والاول هو الثاني التدف يكون

بلا مسبق

بلا مسبق وبهذا هو معنى الافتتاح والثاني
 هو الثاني التدف من ان يكون مسبقا
 بالغير ارم لا وابتدائية باعتبار ما بعده والثاني
 هو الثاني التدف يكون قبل كوض في المطلوب
 لان الوقف يفهمون بالابتداء هذا المعنى
 والنسبة بين الاولين عموم وخصوص مطلقا
 وبين الاول والثالث عموم وخصوص مطلقا
 لان كل حقيقة عرفة دون العكس لان
 موجبة الكيفية تنعكس جوهرية وبين الثاني

والثالث ليس عموم وخصوص مطلقا لعدم
 تجاور الاصل مع المقدمة مع تجاور الوقف
 عنهما **سؤال** الجواز ان يكون للفقير الوحد
 عدنان **بعضا** اذا كان الموقوف فاما ان يكون
 الثاني مع وقف العطف او لا وعلى التقديرين
 اما ان يكون مع وقف التعديل او اولا
 على التقديرين التفادي اير اما ان يكون مستقبلي
 او احدهما او لا فلهذا صور منكرة **بعضها**

المفعول اثنين ٢

فليس ثلثه ٣

تمتع وبعضها جائز وبعضها واجب
 أما الممتنع فإدراكه نامقلبي بدون وعي
 العطف والتعليل كوزن شققا
 ناديبالات بل في فتح نور رد العليبي المستقبلي
 على واحد وهو ممتنع كما في غير مرة وَأَمَّا الْوَجِبُ
 فإذا لم يكن كل واحد منهما مستقلا برأيه
 سواء كان مع وَفِي الْعَطْفِ وَالتَّعْلِيلِ
 احدهما أو لا مستقلا له لَمَّا جَعَلُوا أَحَادَهُمْ
 إذا لم يمتنع الصواعق صدر الموت فإن علمها
 جعل أصابعهم في أنفهم حقيقة صدر الموت
 ومع الصواعق كالمعلول له ومع ضعف
 عليته بوجود وَفِي التَّعْلِيلِ وَوَجُوبِهِ
 لأجل أن العلة مجموعها لا كل واحد منهما
 فلو انفرد أحدهما انتفى المجموع لأن المركب
 ينقض بانقضاء أحد الأجزاء فيكون الفعل
 بلا علة ومنه قول الفقهاء في نية الصلوة
 والقوم وغيرهما من العبارات أصح من ذلك

فرض العلة

فرض العلة لاداء الوجوب فربما لا الله فان
 علمه الخبي لا فكر واحد منهما وصور كجوارز
 ما عداها لاق مع وَفِي الْعَطْفِ فَقَطُّ كَمَا
 في عبارة التمهيد هدي ونور لرواها
 مع وَفِي التَّعْلِيلِ فَقَطُّ كَمَا فِي الْآيَةِ الْمَذْكُورَةِ
 وأما معهما كما في قوله تعالى لَتَرْكَبُنَّ طَبَقًا وَمِنْهَا
 وغيره مع اللباب والروايات وكلام
 الفصحا مشي بن ذلك أَقْرَبُ مع وَفِي التَّعْلِيلِ
 فضعف العلية كما قرأنا مع وَفِي الْعَطْفِ
 فنكون الثاني كالتابع وأما معهما فلها وتكمل
 ان يكون صدر الموت من الآية مفعولا
 مطلقا للنوع لفعل محدود لَرَوْا كَجُرُونِ
 صدر الموت والعلم عند الله هذا ما تبتر
 في قوله هذه المسئلة كما ذكره في عليه الكثر
 مع اشبه سَوَالٌ لم تكتب الالف بعد
 واولا جمع كقولهم يُفْرِبُونَ جَوَابُهُ في المراء
 للوق بينه وبينه واول العطف في كونه حرفا وتكلم زيد

بناء على استقلالهما

وقيل للوقوف بين الجمع والواحد في كل ما يدعى
 ولم يدعوا ان ينه كلامه واعترض على
 الوجه الثاني بان الوقوف حاصل في كل واحد
 في الواحد دون الجمع واجيب عنه بوجه
 الاول على ما ثبت في الاستعار وعدم
 حذف الواحد في يتبين الثاني على ان
 ما الاستفهامية لم يدعوا بفتح الميم والثاني
 جازمة والثالث ماقالت اخرج من الالف
 على ما ذهب من لم يجوز ان يجر من لم في المقول
 اما مطلقا او من التام في اقول هذه
 الوجوه كلها ركبتة سميقة باردة مدحونة
 جدا لا ينبغي ان يكون بالقول اسر الاول
 فلان المدحوم والتدبير خاص مع ان المقول
 القائله يجوز ان يجر بالجر بغير مكنة
 صدق وانهم يجرهم بملكون واما الثالث
 فلان الاستدلال بالجره المنكر للمدحوم
 المشهور نادرا عند النادب وان التخصيص

الاول

يكتب

الاول هو الذي
 في قوله
 في قوله
 في قوله

عني الترتيب

عني الترتيب من غير مرجح مع كل ما يكون
 او خبره او غيره من في الخبر او خبره
 ان يقع للوقوف بين الجمع والواحد في كل ما يدعى
 ولن يدعوا اذ لا عبرة بالحوكات ولم يحك لان
 الزيادة بالجمع اول لان زيادة المبتدأ تدل على
 زيادة المتكلمين البتة ان يكتب بالوقوف في
 صفة الجوز فانظر ان تارة روي انه كيف جازم الارض
 بعد موتها واتهم التخصيف في كلامهم اجماع قائم
 لقول الخرجين واما اثبات الالف بعد الواحد
 في الايات القوية كالاتية الواقعة في اوسورة
 في كان يجر الف اربعة وعشرين اياتا بل اعتبار
 رسم الخط كالقول في تارة روي في مواضع القوان
 وكتبت عملا فعلا بالالف في كونها في
 الارض وبالبا في كونه لبعضها على بعض ولا
 يلزم ان يكون رسم الخط على القياس كما يلزم
 من بعضه لان القوان لفظ ستة ستة ومن
 هنا ظهر كنه اثبات الواو بعد ميم وفي غير

في الترتيب

فترعون

حالة التصب لانه في حالة التصب يفوق بالالف
 ومنه قمر مطلق قمر اطراد الالة للوق
 بينه وبين غيره ولم يعكس لان في تقديرهم
 الاول وفيه التاكيد وهو وخفيف بفتح الاول
 وسكون التاكيد واخفيف اول بالزيادة لقادلا
 اعدوا او اقرب للتفوق ومنه هذا القيد اثبات
 الواو في اول اسم حج للوق بينه وبين ال
 وفيه قوته التي لم يعكس لانه في
 لا يتعرف به كما سلفنا في لا يثبت
 لانه اسم لارة لانه من غير حالة الجمع انه
 تكتب بالالف والبا بالاول اسم موصول
 لانه في صوت التوقف على انه مبتدئ كقيد يرد
 ليظهر انور الة بافواهم والتم نوره ولو
 كره الكافرون صريحاً حبيب ذر الجلال كما
 قمر النظر الماقر ولا ينظر الماقر صغر
 ظهر لك الحفر **تناقض** فالواو الماقر
 بالفعل مع انتم اتفقوا على انه موضوع للثبته

سواركانت

سواركانت فعليد ام اسمية ومنه اللباف
تناقض الصريح الماقر في صفة الهمزة
 لكثرة وقوعها في الاستفهام المقتضية للثبته
 وفيه خواص الالف لانه وضع لتفويج مع
 الماقر الماقر الماقر فكذلك هو كونه
 تام زيدا والذرك هو الماقر الماقر
 وكونه كما هو في المعنى دون الماقر الماقر
 اذ لم تر الفعل في جرة ذهبت وسيت
 ولا يتذكر الماقر في نصيب بالجملة الاسمية
 كصير زيدا قائم واما اذ ارادته فلا سعد ياروي
 دوست ناديدن به كه ديون جبان انما يتر
 والحق صر ان اخذهم بالفعل الماقر في انما في
 كانه في صوت الماقر الماقر اذا اكتفت بظهر
 عملها وتخرج عن الماقر الماقر لان اخذها
 لا جد العول لان العمل كجيب يكون مخففاً
 بصنف واحد وازد فلينس ويزاهما في
 بقدر الامكان التوقل على انوا السخ لان الماقر

لا ينطق بالصور كقولهم وان كانت بكسرة
 عند مسئلة فالو اليكوز العطف على الفير
 المرفوع المنفصل التاكيد بالمنفصل او ههنا
 وكذا اليكوز العطف على الفير المرفوع والتاكيد على الآلة
بجاء الآلة الاولى فلتاة كالجاء فلما لم يجر
 التألفه ومعنى لانه على والفعل كالجاء كما قر
 عبرة فله عطف عليه لكان كالعطف
 على بعض فوف الكلمة وهو غير جائز فاذا اكد
 كان دالا على انه منفصل حقيقه وان كان
 كالجاء فليس له ولا يعرض بالتاكيد لا يثبت
 بل هو غير فلابد ان يجر فلو هو العطف
 بل التاكيد ولا فاصر جائز في غير عند البهيمتي
 وغير في غير الكونيتي **واما الثاني** فلتاة
 تشبيه بالتشبيه في كونها على فوف ولا يوقف
 على التسم منفصلا عنهما والمضرب اليه
 في من لانه التنوين بالظلاله قد يفهم العطف
 والعطف اليه اذا كان خارجا بالظرف وغيره

كما قر في اول

كما قر في اول الكتاب والابحاح وافق على عدم
 جواز العطف على التنوين وكذا ما هو شبيهه
 ولان في المعطوف والمعطوف عليه ان
 يصلى كقولهم واحد منها مقم الآلة وغيره
 اجتزأ ما يصح لذلك واعتراض الماندلس
 بان شبه الفير بالتنوين لومع مع العطف
 مع التاكيد والابحاح من كالتنوين ان
 ذلك جائز مردود بان التاكيد على ما لم يكد
 والقطر عطفه بان كقولهم لو كان شرط
 في صفة العطف لم يجررت به واخره لا يمنع
 دخول رتب على المعرفه جوزه بانهم يقتضون
 في التوكل ما لا يقتضون في الالوا ويرد بان
 الفير جوي الالسكره نكرة عند عطفه وما ورد
 مع هذا القيد كقراءة العير المشهورة والارام
 بالذو عشره من العبات والاسعار قبيح
 عند البصريه وفس عند الكونيتي واما التنوين

يصل على غير

فلا يصح لشيء منهما لانه غير مستقر فلو فكر
 على مولد الاشكال **ما** مستتب غير تبرد الماء
 البارد بدن الثابت اذا اجلس فيه او لا ثم
 ملائمة له **هذا** اية دافعة الحرارة الغوزية
 التي يكون في الثابت الذي هو مرقب
 العنصر اللابرة التي النار اصداره وهو
 اثرات انما ان يجبر كثر ما جاوره من الهواء
 وغيره ان يقبضها سواء اذا جاور البدن
 اثره ابدأ ثم بعد ذلك غلبت الحرارة
 بسبب القوة على البرودة فتكيفه كيميائية
 ملائمة للبدن فلذلك لم تؤثر بعد المجاورة
 الماترات اذا كانت عادة البرودة لان
 المجاور من غيب وقربها الغير المجاور
 كالقول وظاهر من هذا انه لا اضمحس بالماء
 البارد بل ولا بالماء لان الماء الحار وغيره
 لثقله لك لانه وان كان موافقا لانه
 عزيب بالثابت الحرارة الغوزية **وهو**

وهو في حاله
 وهو في حاله
 وهو في حاله

بعضهم ان الغوزية

بعضهم ان الغوزية خارقة عن افم الحرارة
 ويسمونه بالنار الابنة انزرا انه اذا جسد الماء
 الحار في الحام وغيره يتالم اولاً بالحرارة
 ثم يسير لثافتا فاما لم يركه وكنه شديد هو
 او غيره بحيث يهرب سبب الغيوب وما تلونه **والثقب**
 عليك ادل دليل على كمال قدرته و
 اختباره تعالى عما يقول الظالمون علواً كبيراً
 ومع هذا القيد روية بحجة عند التنفس **الاشارة**
 مع انه لا فرق فيهما في الصيف كما وكيفادون
 الصيف مع انه اكثر كلك لان الهواء الصيف
 يكون مخلوفاً بالاجرة والارض الممتدة
 بسبب الحرارة فاذا تنفست فيه لم تنفس
 الخلفه سكرورة الهواء لما كان الهواء **اشارة**
 خابته ذكر كان صافياً شفافاً في تنفسه
 بالثقبية الحارة عن اضم الماترات ان تابت **اشارة**
 من اشارة من تابت في الصيف حرته
 اذا وقع البثور وكوه كندت ناراً كما شاهدنا

والثقب

مرارا وليها تاثيرا في الاستنباط البين
 منه في الصنف فبها العلم عند الله بحجته
 لم لا يقيد الاضافة بالدقيقة الا كتحصيلها تحفيقا
 في المعنوية فانها تقيد تعريفها لو تحصيلها
جواب من جهة تسميات الاسم التنوين التي
 لا يجامع الاضافة كما في فاذا اطلق الاسم يكون
 الاضافة الى الشيء يكون لفظ تاما ومعنا عاما
 كما يعلم مثلا واذا الصنف الى الشيء يكون
 لفظ ناقصا كذو التنوين لا جبر الاضافة
 ومعنا خاصا به فيفيد هذا التنوع المغاير
 في المصنف المقيد به التعرف ان كان معرفة
 والتخصيص ان كان نكرة لان القيد حقيقة
 يرجع الى المعنى بعبارة اخرى لما كان المصنف
 اليه في الاضافة المعنوية خارجا عن المصنف
 غير متعلق به قبل الاضافة لفظا ومعنا وبعد
 الاضافة يكون متعلقا به متعلق خاص بحيث
 يختلف في اللفظ عن التنوين حاز ان يكون
 معناه

معناه لفظا عوضا عن معناه العام وفي بعضهم
 الهيئة الحاقته في الاضافة المعنوية تقيد تعريفها
 وتخصيصها وضعا للاضافة الى المعين
 واما الاضافة الدقيقة فما كانت اضافة الصنف
 الى معمولاتها كان للمصنف متعلق خاص به
 كتعلق القيام او الوقوف فاذا اضيف فلا يفيد
 لولا تحفيقا في اللفظ كذو التنوين او ما يقوم
 مقامها لان المعنى كما كان قبل الاضافة لا
 يتغير في الحالين فلا يفيد تعريفها ولا تحفيقا
 لان تخصيصها هو متعلقها وليها المفضل اليه
 في الاضافة الدقيقة لما يكون اجنبيا للمصنف
 بل يكون متعلقا به لفظا ومعنا لانه معمول
 وبعد الاضافة يحصل التحفيق بسقوط التنوين
 في اللفظ دون المعنى لان المعنى كما كان قبل
 قبل الاضافة وليها كما كانت الصنف
 مع معمولات كما الفعول مع معموله
 فكلمة لم يفيد الفعول مع معمول التعرف

والتخصيص فكذا الصفات التامة التامة
 اذا اضيف الي غير المعطيات او كانت
 بعض الالفاظ يفيد التوكيد والتخصيص لان
 الاضافة ح الى اجزائه كما يحق هذا كقوله
 باعتبار لزومه لانها كالفعول فلا يرد النقص
 بالمصدر لان التمام غير لازم له **سؤال**
 ما معنى لقوم العوام في حق عيسى بن موسى
 الرضا على الامم هتم قبله هتم **جواب**
 القبلة في الآخرة ما يتوجه اليه عمل ان لو
 الكاظم اقتدر به في فرضه فكانت نوبته اليه
 فيها ما يمكن ان يكون المعقب له امامه تسليح
 ويمكن ان يرد اياته سابق المتأخره
 مبتدأ من الكعبه محتج به لان المتأخره
 كقوله ما يتوجه اليهما الناس والاقوات
 كما كان حسن لكن ينوبه اليه هذا قاله
 اسبغ من التوقف في الممالف والعدا
 يستمر بالرضا لان له المثل والنهي الرضوي

وان

وان لم يقولوا بامته فهو قبله اقاله
 اسبغ والاضافة لانه لا يمتد الا ان في
 الوسط بعين المصير كراي ثلثة اربصير
 الشاهد الستة سابقا تبصر
 قالوا سورة الاضامن ثلثة القوان
 وجهه انه لما كان القوان مثلا على الكلام
 والقصص والتوحيد وكانت هذه السورة
 مستقلة في الاجز كانت ثلثة لهذا
 الاعتبار ومنع هذا ظهور ان على ابن ابي
 طالب اذا اشرف في التركيب فقرأ كلام
 الله ان لا يكتب بعين هذه الصورة **سورة بدر**
 ثلثة دفعات وما قبله من انه كلف
 مع القوان عنده في غير مخصوص لهذا
 الوقت لانه يحضر جميع الاوقات
 معاينه لانه كلام الله الغاطس **تحقيق**
 ما ان استقامية اذا حير بالحواف وجب
 حذف الفلوق بينه وبين ما هو الموصولة

من غير عكس لان النظم في العوالم مطلوب
فيما فيه الكد والافراض عليه مائة
حرف واحرف لا يتصرف فيه مدون بالضرورة
الضرورة بل مع المحظوظات واحكام
ان الوجوه الذرية تدعي النفي وعجزه من
ارباب العوالم ليس رغباً ولا عقبة
ولا عوقباً بل استحياءاً **سؤال**
ما سر في ابتداء الكتاب بالصفحة اليمنى
واختتامه باليسرى **جواب** اقول
استمر في ذلك ان للابتداء والانتهاج
اذا لاحظنا العقدة بعين البصر واليسرى
الربح حاله الاول ان يكون في الاول
والثاني ان يكون في الثاني والثالث
ان يكون الاول في الاول والثاني في الثاني
والرابع بعكس الثالث فيقول
ليكون الاول والثاني لانه يلزم في
الترتيب صحيح بلا مرجح وهو باطل اجماعاً

والعجز شرافته

واليسرى شرافته مبتدأ به فيلزم ان يختتم
في اليسرى للتعادل بما دون العكس لانه
عكس التعادل **نكتة** ما العلة في

ابتداء القوان بالبناء وبهناك ما بين **جواب**
اقول العلة ان هذين الحرفين اذا ركبنا
كانا بعجز حسب بعجز فكيف ما بين البناء
واتين كما في الحديث حسبك من المؤمنين
ما اعلمناك بهي الحرفين وما قيل بالفارسية
اقول وآق الفهمان زبده باقودين بعين
اندازه في رهبر توفران سپر ومهدا بحجب
المع النسب لهذا ابتداء ويختتم كما مر ترى
ما في قبل لم ابتداء الكتاب الغير بالفتحة
واختتم بالعودة مع ان المشهور اذا ابتداء في
فابتداء بالعودة ونورا اول قوله تعالى واذا
قرت القوان فاستغذ بارادة قراءت
القوان بعين اذا اردت قراءت القوان فاستغذ
ولهذا التاويد نظما كثيرة منذ وازا فتمتم

وتسمى لتيه في قبول امر تكليف والذات
 بالتوهم والآفاق لا يد بالذبح الذي كلف
 فلم يجره واذ لم يجره لم يجره التصديق
 فكيف التصديق اعلم ان الذي بالك مصدر
 ذبح يذبح وبالفتح اسم للذبح كما في قوله
 يذبه بذيح عظيم ارضه يذبح وهو كسب من كسبه
تفليس الترفع والتصبب الذي الموت
 باللام فانه لا يجوز فيه الترفع استعاره بانه
 المضمود بالند والاص في هذا التصرف هذا
 كاللؤلؤ افور ليس هذا كاللؤلؤ برك الثالث
 لان الموت بعد اسم الاشارة بجملة ثلثة
 لوجه كما في بابها التصرف فان قلت
 ان التصرف ايضا مرفوع حملا على اللفظ لا
 على الجموع والى القدر فقط قلت فعلى
 هذا هذا مستترت بهي الوجوه الثلثة
 فلو لم يخصص

في قوله بالذبح الذي كلف
 في قوله لم يجره لم يجره
 في قوله فكيف التصديق
 في قوله يذبه بذيح عظيم
 في قوله الترفع والتصبب
 في قوله الموت باللام
 في قوله المضمود بالند
 في قوله كاللؤلؤ افور
 في قوله لان الموت بعد اسم
 في قوله التصرف فان قلت
 في قوله حملا على اللفظ لا
 في قوله فقط قلت فعلى
 في قوله مستترت بهي
 في قوله فلو لم يخصص

بسم الله الرحمن الرحيم

زینبائین مقاله که بر تکیه غنچه الفاظ
وکل بشر صفحات او حق و کل بندگی
توان نمود و رعنا ترین کلامی که بشاید
و برکت اظهار خیر با لای با معانی
طاق بندگی توان نمود صد خالقیت
سجا مکرمت فطرت انوار سید آری
که در زهر حوصد رباب فطنت با آرد
لایک کلمات حاصل نماید و از آن عطف
عبارت نهال ریا حین الفاظ که بر تکیه
با عین معرفت در بوسه نایب الفضا
خاطر اسرار فطرت بجز آید ز آبل نماید
و تکریمیت که بنیمت عذر کمال
ماهی خلق الله است نوع آن از سایر
النوع ممتاز و با ارسال رسد کرام
و با نزال کتب لاکلام و تکالیف مستحسنه

بجز

عبودیت

عبودیت انجم اسرار از فرمود جل
جلاله و عم نواله و تقوله درودنا بعد
و صلواتنا محمد و آله و صحبه اجمعین
ما بدت که زوینت از سوره صفی چه
بیشتر رویشی بخش عیون ما و نسیم
کلام حق انجمن سبب روال عباد
که ورت از طاق قلوب مؤمنانست
صلوات الله و سلامه علیه و آله اطهار
و اولاد خیار او که هر یک بر ارادت
بطریق نجیب کلام الهی اندناطق و حکمت
راه نماند جاده حق گوهر زنده باریست
جمع انوار حقائق و محزون رسد از ربان
شمس فلک با بجز و قمر برج ارشاد اعنی
رید انوار نبین و عبودیت بر راه المنتهین
و قاید العزالتجربین رسد انسا الفالیب فی الله
القناب صلوات الله علیه و علیه اجمعین
اما بعد حسن بر محیط علوم ربانی

از صبح الثاني جناب را پيشاني نور صبح آنکه
 و آنکه فرموده اند لو اجتمع الناس على حبه
 علي بن ابي طالب عبيدتم كما خلق الله
 النار بعز كبر ضلاليك اجماع و جماع هير اتفاق
 ميگردند محبت و متابعت جانين را به طاب
 عليه السلام هر آينه خلق هرگز در پروردگار تشبه
 اين صدمه هرگز نماند در آنکه آنکه تشريف
 مخالفان و مختص معاندان آنحضرت ميباشند
 و شخصيت که هرگز معصيت نكند ليكن مخالفت
 و عناد است و في حقيقه باره استي منافات
 در رد الثالث حضرت سيد الانام
 مع آنکه عليه و آله فرموده اند مثل اهل
 بيتي كذا كذا سفينة نوح فان ركب
 فيها نجا و من تخلف عنها غرق
 يعني مثل اهل بيت من مثل مثل كذا حضرت
 نوح است جانين و عليه السلام هرگز نماند
 نجات يافت و هرگز نماند غرق شدگان

در رد الثالث حضرت سيد الانام
 مع آنکه عليه و آله فرموده اند مثل اهل
 بيتي كذا كذا سفينة نوح فان ركب
 فيها نجا و من تخلف عنها غرق
 يعني مثل اهل بيت من مثل مثل كذا حضرت
 نوح است جانين و عليه السلام هرگز نماند
 نجات يافت و هرگز نماند غرق شدگان

حضرت سيد الانام

ايضا يمد الله ليذمب عنكم الوجس
 اهل البيت و يطهركم و تطهيرا
 از گناه پيغمبر و صفيه منزله اند زنده در بين شما
 از ضلاليك حبيبه ذمبي و زرايل كشفه غلظ
 نجات يابد در ان نماند از زهاول و عشا ايمان
 و از عفتا قيمت آسان كند ز هر كه پروي
 نمايد غريق كبر عفتا و و بن اشتران خواهد
 بود التوابع حضرت رسول ص و آله و آله
 و سلم فرموده اند من بيك اقبالك
 علي الحسين و حبه كذا كذا
 هر كه بگردد با خود در رشته ماتم زردگان
 نمايد و بدارد خود را بنده و غم بر مصيبت بن
 عليه السلام واجب شود مردود و در نون است
 و ظمرا كرايند انتم سيد از آنکه خود نقره
 و قبايع كبريد و مرجع اهل بيت مصطفيه
 نمايد يسند جنان اين ماتم باشد بد عين
 كه صلف ماتم او كرم نمايد الخامس جناب

ايضا يمد الله ليذمب عنكم الوجس
 اهل البيت و يطهركم و تطهيرا
 از گناه پيغمبر و صفيه منزله اند زنده در بين شما
 از ضلاليك حبيبه ذمبي و زرايل كشفه غلظ
 نجات يابد در ان نماند از زهاول و عشا ايمان
 و از عفتا قيمت آسان كند ز هر كه پروي
 نمايد غريق كبر عفتا و و بن اشتران خواهد
 بود التوابع حضرت رسول ص و آله و آله
 و سلم فرموده اند من بيك اقبالك
 علي الحسين و حبه كذا كذا
 هر كه بگردد با خود در رشته ماتم زردگان
 نمايد و بدارد خود را بنده و غم بر مصيبت بن
 عليه السلام واجب شود مردود و در نون است
 و ظمرا كرايند انتم سيد از آنکه خود نقره
 و قبايع كبريد و مرجع اهل بيت مصطفيه
 نمايد يسند جنان اين ماتم باشد بد عين
 كه صلف ماتم او كرم نمايد الخامس جناب

بلکه ذکر کرد که این فائده هر چند هفتاد است
 که تصدیق باینکه نیت بعود کف
 غیر بروردگار که معنی آنست **لثالث عشر**
التكبير وضع المتكبر عبادة
 معصوم مبنی بر تکریم و تکریم بر تکریم عباده است
 یعنی هر چه از خوف است سزاوارتر است
 نماید تا بدو رفته رفته ترک نماید ممکن
 است چون منع بالکنایه است از
 تکریم عباده باشد **الرابع عشر** برین
 بابویه القریبند معتز از حضرت صادق
 نقل نموده اند **ابن الحکم الیمینی**
أهتر له العرش فيقول
الله تبارك وتعالى من هذا
الذي ابكى عبدي سلبه
أبو ي في صغره فوعى حب و
جلاله وأرقاه عي في مكاب
لا يسكنه عبد مؤمن إلا

هر چه از خوف است سزاوارتر است
 نماید تا بدو رفته رفته ترک نماید ممکن
 است چون منع بالکنایه است از
 تکریم عباده باشد **الرابع عشر** برین
 بابویه القریبند معتز از حضرت صادق
 نقل نموده اند **ابن الحکم الیمینی**
أهتر له العرش فيقول
الله تبارك وتعالى من هذا
الذي ابكى عبدي سلبه
أبو ي في صغره فوعى حب و
جلاله وأرقاه عي في مكاب
لا يسكنه عبد مؤمن إلا

بلکه درین

هر چه از خوف است سزاوارتر است
 نماید تا بدو رفته رفته ترک نماید ممکن
 است چون منع بالکنایه است از
 تکریم عباده باشد **الرابع عشر** برین
 بابویه القریبند معتز از حضرت صادق
 نقل نموده اند **ابن الحکم الیمینی**
أهتر له العرش فيقول
الله تبارك وتعالى من هذا
الذي ابكى عبدي سلبه
أبو ي في صغره فوعى حب و
جلاله وأرقاه عي في مكاب
لا يسكنه عبد مؤمن إلا

هر چه از خوف است سزاوارتر است
 نماید تا بدو رفته رفته ترک نماید ممکن
 است چون منع بالکنایه است از
 تکریم عباده باشد **الرابع عشر** برین
 بابویه القریبند معتز از حضرت صادق
 نقل نموده اند **ابن الحکم الیمینی**
أهتر له العرش فيقول
الله تبارك وتعالى من هذا
الذي ابكى عبدي سلبه
أبو ي في صغره فوعى حب و
جلاله وأرقاه عي في مكاب
لا يسكنه عبد مؤمن إلا

أَوْجِبْتُ لَكَ الْجَنَّةَ بِعِشْرَةِ كَبِيرٍ
 ظفرتیم بجنبش از بیعتش از سبب
 کس به آن گفتا پروردگار معجز مآیند که
 کسیت از کس بگریه در آورده است
 و اینچنان بنده که از او گرفته ام بدرو
 مادر او در کوچک او بیعت و جلال
 خودم قسم و به بنده در مکان تو دم
 سوگند که کس از کس و خاموش نیاید
 او به بند مگر آنکه واجب میارم برای
 او بیست و پنج عیش و عشر این بابویه
 الفرمه الله در کتاب عیون اخبار
 الرضا بسند معتبر از حضرت رضا علیه
 السلام و انشاء نفر نوره لا یجتمیع
 الماء الا یخصا الخمس
 یخلسه شدید و اما طویل
 و حصر غالب و قطیعه
 الرحم و ایشار الدنیا علی

الافوه

علی الاخره یعنی نه نیت و مال
 مگر به پنج خصمت اول بسیار دویم
 طول امگر که عبارت از از زردی
 دور و در فرست سیم و ص بسیار در
 خصمیت چهارم قطع رحم که عبارت
 از عدم رعایت حقوق اقریب است
 پنجم اختیار دنیا بر آفت **الماء**
السادس عشر محمد بن یعقوب
 کلینری در باب کافه بسند معتبر از حضرت
 علی بن حسین عاقر نوره **عجبا التکریر**
الفخوری الذی کان بالامس
یظفنه فهو عدا خیفه
 عجب دارم بر تکبر کننده که فخر نماید
 آنکه که در بدو زلفه بود که فضا مضم
 صحت و غذا او قوت حیض
 در بود و فرز را جیفه و مردار است
 که با حق رفیق و دوست است شفیق

از عکس صفار و کبار و اعیان و انصار
از و تنفی بینان و برود بر کفنه باره
در مکان خوف مانند قفس تمامه
بخت صیبارت و نوحه صیبارت
و عاقبت زندگی که در دنیا که مرزوم
آفتاب از احوال صیبارت انقدر در جزوه
نماید که در آن تمامه رفیق و انیس
بوده باشد چنانکه از اخبار ظاهر میشود که
اعمال صالحه در آن شده است که شکل
صیبارت میشود و همچنین افعال صیبارت
بشخص کور و در رفیق صیبارت تا در اضر
نشت و در روز میباید صیبارت
خود **التابع عشر** حضرت پیغمبر
صیبارت علیه السلام فرموده **الکتاب اذان**
حجاز و العقلي دار قس یعنی
دینا خانه است که لذت آن از او مقصود
نه مانند شخصیت که در خانه عاریب

در دنیا

بسیار بتوان ماند و اوقات خانه قرار است
یعنی خانه سنگی بسیار باید درین صورت
دارد دنیا در یک مقصد ماه و جا و لذت
و شهرت بنا شده و همه اوقات
شریف و عمر عزیز خود را صرف
عقب نماید الثام عشر حضرت
امیرالمؤمنین صیبارت علیه السلام فرمودند
الکتاب جيفة و طاب لها كلاب
یعنی دنیا از آن کسند و طاب لها
مانند کلاب بر او جمعیت نمایند اگر
کس بینه زمول و غفلت از کوشش
و برده اغراض از عیسم بر در در زمین
جز مینی مینی میشود و او که دنیا
جهت و طاب لها او کیستند **التامع عشر**
محمد بن یعقوب کلینی علیه السلام در
کتاب **کتاب معتبر** از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام نقل نموده **اذا كان**

يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَقُومُ عَنْقُ النَّاسِ
فَيَأْتُونَ بِابِ الْجَنَّةِ فَيَصْرُفُونَ
فَيَقَالُ لَهُمْ أَنْتُمْ فَيَقُولُونَ
لَمْ نَكُنْ أَهْلَ الصَّبْرِ فَيَقَالُ لَهُمْ
عَلَيْكُمْ فَاصْبِرْ أَنْتُمْ فَيَقُولُونَ كُنَّا
نَصْبِرُ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ وَنَصْبِرُ
عَلَى مَعْاصِي اللَّهِ فَيَقُولُ اللَّهُ
عَنْ وَجَدَ صِدْقًا قَوْلًا خَلَقَ
أَجْنَتَهُ وَهُوَ قَوْلُ اللَّهِ عَنْ
جَدِّ أَيْمَانٍ يُوقِي الصَّابِرَاتِ
أَجْرَهُمْ بَعْدَ حِسَابِ بِنِ بَرَكَةَ
روز قیامت میشود بر پای استند
جائز از مردمان و میروند نزدیک
در بهشت و در بهشت میگویند
بس میگویند خازنان بهشت باین
که چه جماعت و کدام طایفه اید این
در جواب میگویند صبر گفتند کائیم انفا

میگویند مراتب را بر چه چیز صبر نمود اید
بس میگویند ما بیم که صبر نموده ایم
بر مشقت طاعت و تعب عبادت
و شکیبایی نموده ایم بر ترک معصیت
بس میگویند جناب با تری جناب
و عم نواله که هست میگویند این
مداظر شویند بهشت انفا معصوم فر
مودند اینست کلام جناب پرورد
گار که جز این نیست که وفا نمایند
بوی صید دهند پروردگار ثواب و او
صابرون بیرون از اندازه وص
چون او جمیع حساب و اندازه
حیدر دو او صبر چنانچه پروردگار
و عذرا موده از بیعت و اندازه است
بس فضیلت صبر بر هر صفت
باید که با اندازه باشد العشر
شیخ مذکور در کتاب مسطور از جناب

مزبور نقل کرده بنی الاسلام
علیه جنس دعائهم الولاية
والصلوة والتكوة وصوم
شهر رمضان والحج وبنای کشته
شده است دین اسلام بر پنج ستون
اقلا محبت روست از پیوست
مصطفی ص ۳۴۰ و نیم نماز نسیم
رکوة چهارم روزه ماه مبارک
رمضان پنجم حج الحاد والعشرون
شیخ بزرگوار شیخ ابی عاتق
رحمة الله در کتاب تلمذت از حضرت
امام جعفر روایت کرده که حضرت
فرموده اند فی طین قبر الحسین
الشفاء من کما داء وهو الداء
وآء الاکبر یعنی خاک قبر حضرت
امام حسین شفاست از هر دردی
و او دو بار بزرگ تر از هر دو آن

یعنی بلند مرتبه تر با اعتبار شرافت
یا سودمند تر از شایسته که اگر کسی با نیکو
کامل بخورد از برابر هر دردی التیام از آن
در دستفامی باید و سعید این متیور بود
صدیق که از معصوم مرویست که حضرت
بروردگار بعضی شهادت است چیز
بگفتند سید الشهدا صلوات الله علیه
گرامت فرموده اول آنکه گرامت
در ذریه او قرار داده و استیجاب عاقل
کنت فیه و روضه مبارک آنحضرت
و عذر فرموده و شهادت تربت مطهر آن
حضرت بود بعت زهرا و غار بیت
بستبار از تربت مقدس آنحضرت
منقول است از انجمله شیخ طوسی
علیه السلام بسند معتبر از موسی بن
عبد العزیز روایت کرده است که
روزی ابو خضار نظر آن طبیب در شارب

خانه ابي احمد الله مرادگذا کرد و گفت
ترا موکند عیدم بحق پیغمبر بود دین تو
که مرا خبر ده که کسبت این مرد که فخران
در ناصیه فخران پیغمبر واقع است و کرد ای
بتبار از نشا بزارت او میروند او
کسبت را با از اصحاب پیغمبر است که تم
نه از اصحاب او نیست و لیکن بس در نظر
پیغمبر است که تم چه سبب تو را این سوال
میکنی گفت فکرم غیر دردم گفته خبر
ده مرا باین گفت تا بور خادم رسید
مراد طلبید و چون نزد او رفتم مراد برو
کخانه موسی بن علی بن ابی طالب
بود پس او بیمار دیدم که عفتی از این
شده و بر بالی نیکه کرده بود و طشتی
نزد او گذاشته و احضای اندرون
او هم در آن طشت بود و در آن
آیام هر روز او را زکوة طلبید بود پس

تا بور خادم مخصوص او طلبید گفت
و ای بر تو این چه حالت است که درو
مت همه میکنم و چیز آنچه بنا بر سر او
المد خادم گفت خبر ده هم ترا کسبت
قبل از این صبح بود و سالم و معوف
و ندیمان برد و در شش است بودند و
سبب خوش دماغ و خوش حال بود
و هیچ از از انداخت نامگانام حضرت
حسین بر عیال مذکور شد نزد او موسی
گفت رافضیا در حق او غلو میکنند
حق الله میگویند که تربت او اعظم
دوا است و هر وقت که بیمار شوند
بعوض دوا خاک قبر او را میخورند
پس مردی بنام منتم که در آن مجلس
حاضر بود گفت که من عتت عظیمی
بهرسانیدم و هر سال که کردم شود
نخستین تا آنکه کاتب من مرا گفت

که تربت تبرجین سفای در دامت
ازان بردار و بخورتا شفای همه چینی
کردم و شفای مومسی گفت یا چیر
ازان تربت نزد تو یافی مانندت
گفت بر قدر مانده مومسی گفت
قطعه از از راز من بیاور یا شریف
و قلیل ازان تربت حاضر کرد این عمل
مفود فریاد کرد النار النار یعنی آتش
در من افتاد و طشت بیاورید چون
طشت آوردیم اینها از او جدا شد
و ندانم او بر کونستند و صحبت محسوس
بناکم مبتدل شد ز همان گفت که در آن وقت
شاپور بجز گفت آری چاره درین باب
میتوان کرد شمع سرد یک طلبیدم
و در طشت نظر کردم دیدم دل بجز
و سپرز و نشو و در طشت افتاده
و هر که چینی جانی شده نکرده بوم

پس شاپور پس گفت که نزد او بیشتر
عاقبت کار او بر تو معلوم شود و من نزد
او ماندم و شاپور رفت و مومسی بر
پس حال مانده بود و بهوش نیامد تا وقت
صبح که بجهت او آمدند در او می گفت که
صبح بعد از آن بگوختار امیدیم که بریارت
آنحضرت میرفت با آنکه نعالی بود
پس بعد از آن مسلمات و در اسام
کامل کردید **الثانی والعشرون** شیخ
مذکور در کتاب مسطور از جناب نبوی
صالحه علیه آله و سلم روایت نمود
مَنْ أَتَانِي زَائِرًا شَفِيعًا يَوْمَ
الْقِيَامَةِ يَجْعَلُ لِي كَسَةً بَرِّيَارِيَةً مَعْتَبِدَةً
و حاشا لبلکه مظهر منظور او زیارت
من باشد من منتفاعت او بمنام روز
قبامت التهم از قضا زیارت و منتفاعت
بجسته محمد و عمرته **الثالث والعشرون**

شرح صدوق محمد بن بابويه القمي در کتاب
 عيون اخبار الرضا بسند معتبر از حضرت
 سيد انبيا صلوات الله عليه قد فرموده
 اِنَّ لِلّٰهِ عَنِّي وَجْهًا مَخْوُذًا يَا
 قُوْتِ اَحْمَرَ رَأْسًا نَحْتِ الْعَرْشِ
 وَاسْفَلَ عَلَيَّ طَهْرٌ لِحَوْثٍ فِي
 الْاَرْضِ السَّابِعَةِ السَّفَلِ فَاِذَا
 قَالَ الْعَبْدُ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ
 اهْتَزَّتْ الْعَرْشُ وَتَحَرَّكَ الْعَمُودُ
 وَتَحَرَّكَ الْحَوْثُ فَيَقُولُ اللهُ
 عَنِّي وَجْهًا اسْكُنْ يَا عَنِّي
 فَيَقُولُ كَيْفَ اسْكُنُ وَانْتِ
 لَمْ تَعْزِ لِقَائِي فَيَقُولُ اللهُ
 تَبَارَكَ وَتَعَالَى اَشْهَدُ وَا
 سُكَّانَ سَمَوَاتِي اِنِّي قَدْ غَفَرْتُ
 لِقَائِي لِقَائِي بِرُؤُوسِ رُكَّانِ
 خَلْقِي كَرْدَةَ اِيَّا قَوْسِي سَمَّ كِهْ سَمَّانِ

سنة ۹۰۰

بریزد عشر متقدرست و نه ان برینست
 مانبر که در زمین بهنم و طبقه زیر زمین است
 ملنصف پس هرگاه بگویند که مؤمن کلمه
 طیبه لا اله الا الله عشر آخر بلرزه
 می آید و چون متقدرست استون نیز
 می جنبید و همچنین هر وقت می آید انجا
 پروردگار حبل الله امر فرموده که ساکن
 شوال عشر من عشر در جوار میگوید
 که چگونه ساکن شوم و صاحب این دنیا
 مرزید که گویند این کلمه پس پروردگار
 عفو عفو فرموده که است سپرد و گواه
 باشید اسکنان در اسکنانهای من
 که من امر بیدم گویند این کلمه و الله
 اصعدنا من الذکر من تک و المنذکر من
 لا لا تک آت اربع العشر من شیخ جلیل
 القدر محمد بن یعقوب طبرستان در
 کتاب کاف بسند معتبر از حضرت امام

جوه صاوق ما نقره صدف صدق
لسان نون کی عکله و یوح که را
ست کوی عکله و عبادت پاک و بی
غیث می شود و تون در اکثر عبادت
زبان در خدمت دارد و هرگاه بیوت دروغ
ملوت شد پس پاک نیست عبادت
با اعتبار ناپاک بودن الت الخامس
والعشرون همان پنج بزرگوار در دهان
کتاب معتبر بسند مؤثق از حضرت
رسول نقلی علیه روایت نموده
انجات المؤمن فی حفظ اللسان
یعنی نجات مؤمن ضا صرا و در حفظ
زبان است و این در نهایت ظهور است
اما ظاهر در دنیا بسبب آنست که مرتکب
دروغ و غیبت و افزا و سایر عیایا
میشود که بعقت هر یک یک میان
برادران ایگانی ریختن است تا نهایت

ببیند ارد

ببیند ارد و مع ذلک خود نیز با لاف
و نادم شود و اما خلد در اخوت با اعتبار
آنکه چون از اخبار منقول ظاهر میشود
بازای هر یک از آنها عقاب معین است
و این بیت بحال مناسب مقام افند
بیت چه خاموشی حصار می در دیار
افرنیست **چه گشاید نهی ظاهر می از**
خطاب برید: الساد والعشرون
شیخ طبرسی در کتاب صحیفه التره سینه
معتبر از حضرت رسول ص منقول است
ان مؤسی بن عمران سأل ربه
و رفع یدیه فقال یا رب ابعید
انت فانا ربك ام قریب فانا
جیک فادوحی الله تعالی بنا
مؤسی انا جلیس فی ذکرک
یعنی حضرت موسی سپر عمران عا نبیا
و اله علیه السلام مطالب خود از درگاه اله سوال نمود در مقام

سؤال در آمد و بلند کرد دست خود
بجانب ایشان و گفت ای خالق و پر
ورد کلای که ترا بلند یاد کنیم و مطالب
خود باور بلند عرض کنیم یا نزدیکی که
با تو مناجات کنم و تو بجز خود آهسته
گویم پس روحی اله نازل شد بانگ می
موسی هم شنیدم با کسی که ذکر فرمود
و در فکر من باشد **الستابع والعشرون**
در کتاب عز و شرف مذکور از جناب
نبی **ص** و الله تعالی نوره ان موسی
بن عمران سأل ربه عن جده
فقال يا رب اخی هرون فانا
عقروا فانا وحی الله یا موسی
لو سألنی فی الآلین و الاخرین
لا جنبتک ما خلا نایتا احسین
بن علی فانه انتقم له من قاتله
یعنی حضرت موسی بن عمران ما بینا و الله

علیه السلام

علیه السلام از پروردگار سؤال نمود عرض
تو ای خود نمود و گفت ای رب و سید
من برادر من هارون مرده بیامرزید
اوست پس و حرامد موسی که ای موسی
اگر سؤال میکردی و طلب مغفرت نمائی
از من گناهت جمیع که شکاف و ایندگان قبول
میکردم سؤال تو را مگر در باب قابل جناب
پس بخانه که انتقام میکنم برای
خاطر اولاد قائم او **اللهم العن**
قائدا احسین و احسنه مع کما
الثامن والعشرون شرح ضحیه القدر
محمد بن یعقوب کلینی در کتاب کافی
بسنه معبیز از حضرت امام جعفر صادق
نقد کرده و من سقی الماء فی
موضع یوجد فی الماء کمن
اعنق رقبتی و من سقی فی
موضع لا یوجد فی الماء

كان كمن احيى نفسا و
 احيى نفسا و كما تمنا احيى
 الناس جميعا لو كسى له رب
 دهد و سقايت نمايد در موضعي كه
 رب در آن موضع بايقت شود
 چنانست كه بنده از او گرفته باشد و كسى
 كه رب دهد در موضعي كه بايقت نشود
 در الخوف چنانست كه باعث از ترك
 بعضى شده باشد و كسى كه باعث اجبا
 شخصى شود چنانست كه اجبا کرده است
 نام خلايقه التاسع والعشرون
 عزبور در كتاب مطور از عمر سبابلى
 از حضرت امام جعفر نقل نموده
 قال لعبد الله بن ابي عمير
 الصدقة والسيرة في التبر
 افضل من الصدقة في العطاء
 العلانية وكذلك والقر
 الصلاة

الصلاة في التبر افضل من العطاء في التبر

صدقه دادن بجز رسم كه در پنهان فضيلت
 بيشتر از صدقه دادن لشكاه
 و همچنين بجز رسم كه عبادت در
 پنهان فضيلت بيشتر از عبادت
 لشكاه الثلثون همان شيخ عاليجان
 در همان كتاب مستطاب از حضرت صادق
 نقل نموده از زين قال سالت ابا
 عبد الله عما يروى الناس ان
 تفكر ساعة خير من قيام
 ليلة قلت كيف تفكر قال تفكر
 بالحرية او الدين فنقول اي
 ساكفرك و اين بانواع تا
 لا تنكلمين بوجوه من يكوبه
 از حضرت امام جعفر صادق سوال
 كردم از اين چه مردم ميگويند فكر كردن
 يك ساعت بهتر است از عبادت يك شب
 گفتند چگونه فكر كنند حضرت فرمودند

که بگذرد و عیور نماید خرابها و خاندانها پس
 بگوید که چو رفتند انکسای که در دنیا ساکن
 بودند و کجاست نماندند بجز آنکه شهادت کنند
 و بنایانند چه چیز باطل است که خوف
 نماند و در صریح دیگر است که
 معصوم مفری نماید اگر است نیز ممکن بود
 جواب میں مکلفند که ان خیر الذی
 التقوی غیر بهترین زاد و نونش بر ای
 این سفر پر نیز کار است الحاد و التلوس
 همان شیخ عالم فخر در رساله کتاب زبان
 جناب بند معتبر نقل کرده عن معونه
 بن و سبت عن ابی عبد الله عن اعطی
 ثلاثا لم يمنع ثلاثا من اعطی
 الدعاء اعطی الاجابة وقت
 اعطی الشکر اعطی الزیارة
 وقت اعطی التوکل اعطی
 الکتابه ثم قال انکون کتاب

الله

الله عن و جد وقت بنوکل علی
 الله فهو حسیب و قال و لکن
 شکرکم لا زیدکم و قال
 اذ عونی انی تجت لکم معونین
 و هب گوید که حضرت صادق فرمود
 دند کسی که عطا نماید سه چیز منع
 کرده می شود از سه چیز که که دعا کند
 منع کرده می شود استجابت یعنی پر
 و در کار دعا آرد و مستجاب می نماید
 و کسی که کت کند بر نعمت های پروردگار
 منع کرده می شود از زیاده نعمت
 یعنی نعمت و جناب الهی بر او زیاده
 می کند و کسی که توکل نماید بر خدا منع
 کرده می شود کفایت یعنی برورد
 کار سه متکفل احوال او می شود
 بعد از آن حضرت خطاب فرمودند
 بعبود که آیا خوانده کتاب خدا

اَرْمَى اسْوَدَيْنِ قَدْ دَخَلَ عَلَيَّ فَقَالَ اَعْدَا
 فَقَالَ اَعَادَهَا فَقَالَ ثَامِرِي فَقَالَ قَدْ بَدَا
 عَنِّي وَدَخَلَ اَبْيَضَانِ وَخَرَجَ الْاَسْوَدَانِ
 فَاِذَا هُمَا وَدَنَا لِكَيْ يَبْيَضَانَ مَعِيَ اَلْحَفِيظُ
 مَعِيَ اَلانَ يَا حُلَيْنَ بِمَقْسَمِي فَاتَّ مِنْ سِلْعَتِي
 بن بست زبان مردی ز اهل قدینه در روز پیغمبر
 و آن در مرضی که در آن مرضی بود بر ارض شد
 بر در رسول خدا و او را گفت ای مرد که بگو
 لا اله الا الله پس فرمود که درینود بگفتن لا اله الا الله
 پس باز با او گفت پیغمبر که بگو لا اله الا الله بگفتن
 قدر نداشت و پیش سر آمد زنی بود پیغمبر فرمود
 که ای بار خدایا این مرد مادر است پس زن
 گفت ای بار رسول الله من مادر اویم الکافی پیغمبر
 با او گفت ای بار خدایا زودتی را عیبت ز کاهای
 بجا آوردن زن در جواب گفت ای پیغمبر ای بار خدایا
 از روزی که پیغمبر را زودتی را عیبت ز کاهای
 میدادم از روزی که پیغمبر را زودتی را عیبت ز کاهای

میکنی

این قسم از او است رضای تو با رسول الله ای بار خدایا پیغمبر را گفت که ای بار خدایا
 او گفت پیغمبر را زودتی را عیبت ز کاهای بجا آوردن زن در جواب گفت ای پیغمبر ای بار خدایا

میکند چیزی اندک را یعنی عبادت را که مرد عرض
 قبول را و در عقب میگویند که بسیار قبول کن از من
 جز آنکه در او عفو کن از من کنان بسیار بدتر است
 که میگویند کنان ترا و بستان تقصیر است که کار در دنیا
 و آخرت پس پیغمبر گفت ای بار خدایا پیغمبر را گفت
 دشمنیست از آنکه آمدند نزدیک من پس گفت بار خدایا
 کلماتی که بگو ای بار خدایا پیغمبر گفت چه دیدی ای
 کف که دور شدند از من سبب آن را حاضر شدند
 بر من و شخص میگردیدند سبب آن را پیغمبر از آنرا
 و نزدیک شدند و سبب آنرا این است و میگردیدند
 پس فرمود در آن حالت ازین حدیث است بگفتن که در
 نزع و منقار روح بگوید که لا اله الا الله بگفتن که
 نمودن فرزندت بعد از پدر که از حق بگفتن است ای بار خدایا
 فرزند موجود است از آنکه در آنجا و فرزند
 در حدیث است مویب است آنکه پروردگار عالمی دارد
 قرآن مجید در چند موضع امر عبادت پروردگار و احسان
 و نیکی الی الدین مع فرمود و قطع کند از حقیر در

مع

این قسم از او است رضای تو با رسول الله ای بار خدایا پیغمبر را گفت که ای بار خدایا
 او گفت پیغمبر را زودتی را عیبت ز کاهای بجا آوردن زن در جواب گفت ای پیغمبر ای بار خدایا

همتا قاریک بر اولاد سبب از صد و هجده نفلت
 و نقل و حال مجلات قاریک بر اولاد سبب
 و عمری از دین و فانی که توان شافه و کفایت و نصیحت
 این که گوید سبب که لا افر کفر نماید که بسیار از قریه
 را از لایه که از کفر کند متوجه کفر من کفر در دنیا
 و اگر غیر شریفند از اشراف معارف و در کفر از اشراف
 دیگر مرقوم شود که بوالهنت تا بنفوس راه دور پیش
 دیگر و نیز سبب که برسد و کسی عاقبتی با او نیست
 مستود و نمود بانه من سرور از نفسنا و من بسیار اعطانا
 اخاص و الشکوه العوسن با بویه علی التره در کتاب من
 بحضرة الفقه رضوان الله علیه نقل نموده
 الجند اذا كان في اخر يوم من الدنيا و اوله
 يعجز عن الاخرة فتن له ماله و ولده و عمله
 فيلثف الى ماله فيقول و الله اني كنت
 عليك احب مما شحخ افاذا عندك فيقول
 هذا مني كنت فيلثف الى ولده فيقول
 و الله اني كنت لكم و حبا و اني كنت

علیک

علیکم حامیا فاذا عندکم فقول
 نوتیک الى احقرتک و نولید فیما
 کینفت الی عمیک فیقول و الله انک
 کنت علی لثقتک و انی کنت و نیک لوالدک
 یعنی چون بنده آخر روز از دنیا و اول روز از آخرت بر دایم شود
 یعنی روز که تقدیر الهی که در آن روشنی روزی باشد
 بنارک بنام ماست بل میسودد میسودد میسودد
 فرزند او می رسد او یعنی صورتی که بهما بنظر می رسد
 بسبب سبب که کار مانند کردار افتاده که چند کجاست او
 نمود از خود او با سبب که در دست است که چنانکه که چنانکه
 کینشاید که میسودد که در و گوید که در دستم بودم
 من و بعضی بر جبهه تو و کجای تو می رسد که من
 جناح سفرا خرم نزد تو چه چیز است جز جبهه تو
 من خواهم سید و یکبار از اشراف من خواهم سید
 میگوید سبب که در بعضی خود چون بعضی از جبهه من تا که میسودد
 سبب که گفتی سبب سران دستت بر همه ممال خود
 از ما فرود آید که سبب روی جان من از تو فرود آید
 مستویه

علیکم حامیا
 نوتیک الی احقرتک
 کینفت الی عمیک
 کنت علی لثقتک
 یعنی چون بنده
 یعنی روز که
 بنارک بنام
 فرزند او می
 بسبب سبب که
 نمود از خود
 کینشاید که
 من و بعضی
 جناح سفرا
 من خواهم سید
 میگوید سبب
 سبب که گفتی
 از ما فرود

فرزندان خود را میباید که در قسم بدین که بودم من از برای
 شما که در بدستی که بودم من بر شما که میباید
 با عارضه من مشغول بجا و محافظت میباید بودم
 و خود را به عیب نمیباید که در آنکه میباید که در آن
 و خود را مشغول میباید که در آنکه در آنکه میباید که خود
 شود و میباید که در آنکه در آنکه میباید که در آن
 بکار شما که در آنکه در آنکه میباید که در آن
 گفتار پیش از دست شما که در آنکه میباید که در آن
 از نایب که میباید که تو بر او که میباید که در آن
 و بر سر آن که میباید که در آنکه میباید که در آن
 فاکه در جانش را قسم میباید که در آنکه میباید که در آن
 میباید که در آنکه میباید که در آنکه میباید که در آن
 که در آنکه میباید که در آنکه میباید که در آن
 و هرگز در آنکه میباید که در آنکه میباید که در آن
 ایات تواند بود که میباید که در آنکه میباید که در آن
 وقت در آنکه میباید که در آنکه میباید که در آن
 فیما بین فرین و نعم الرضیق تو فرما که میباید که در آن

کشته با که خوار
 و شرمنازی ۴۴

می تو بر او که

من تو بر او که تو این حد در تو میباید که در آن
 محاربه که در آنکه میباید که در آنکه میباید که در آن
 که در آنکه میباید که در آنکه میباید که در آن
 از خرد و اللیس میباید که در آنکه میباید که در آن
 در اوانه میباید که در آنکه میباید که در آن
 واقع شده در علم الناس الثلثون میباید که در آن
 در کتاب که در آنکه میباید که در آنکه میباید که در آن
 لا استجاب لهم دعوة الرجل الخاسر
 بئذ يقول اللهم انقني فيقال له
 أم المرأة بالطلب رجل كانت له امرأة
 قد غا عليها فيقال له أم الرجل الخاسر
 إليك وقد جازاه له فانه فافسد فيقول
 اللهم انقني فيقال له أم المرأة بالطلب
 أم المرأة بالطلب فيقال له أم المرأة بالطلب
 انفقوا لم يسرفوا ولم يقروا وكان بين
 فلبت فيقال له فاذاه بعينه
 وقد جازاه

وبقاوا له أم المرأة بالطلب

پنج چهارم خواند که مستحق بشود در دعای آن روز اول
 که نشسته باشد در خانه خود بگوید یا روزی ده بار
 گفته میشود یا که ای او نگردد مرا بطلب و سعی در تحصیل
 روزی دویم در روز سه شنبه یا روز پنجشنبه یا روز شنبه
 زن بر گفته میشود یا ای او نگردد از من امراضی برسد
 بدست سیم مرد که بگوید یا منند بر او
 و نیز در هر وقت عیب خیز کرده باشد و بگوید خداوند را
 روزی پنج بار بگوید یا او که ای او نگردد بوم ترا بقتل
 و ای او نگردد بوم با من خصله اول و صدام خورد
 بعد از آن حضرت فرمود که انانی که کافق میزند
 و کند و تقصیر میکنند روزی از آنکس میکنند و شهادت
 رب دنیا اسراف و تقصیر توام بجز بر صابر و مستقیم
 اینست ای که پروردگار در موعظی از قرآن جمعا بجا
 بنوا ۴۰ و آیه و ستم فرمائید و لا تجعلید
 مغلوذرا الی عنفت و لا تبسطها کل البسط
 فنقعد طوعا محسوبا و سبغیره با بعد از صفت
 او که تذکر و تقصیرت من میکند چهارم مرد که بخواند

توبه هرگاه
کتاب طلاق

و میانه روز است

سخن او فرمائید
و از طرفین

برازد اول

بر او هر چه مال را قرض میدهند و نشاید ببرد و در عاید
 بگردد در هر هفته مستور را یا امروز بودی که شایسته
 چنانچه هر یک از اینها است و استغنی شد شهادت
 و ندجا الیک الخ السما والثلثون یا منیع کل العبد
 در همان کتاب ز حضرت ابی عبد الله نقل نموده
 لَوْ عَلِمَ اللَّهُ تَسْمِيَةَ ذَنْبٍ مِنْ آتٍ كَفَى عُنْدَهُ
 وَ مِنَ الْعُقُوبَاتِ أَنْ يَنْظُرَ الرَّجُلُ إِلَى وَالِدَيْهِ
 فَحَدَّ النَّظْمُ الْبَيْهَاتِ أَنْ يَرْتَدَّ فِي رِجْلِ رِجْلَيْهِ
 است که هر چه بود از هر سبک و از آن روز بعد عفو است
 از نظر کند و ببرد و مادر خود پس نظر کند باریک
 کند چنانچه در موعظ در قرآن پروردگار حکما مائتا
 بجز کفین فرمائید یا بیگن عندک
 الکین احدھا او و لا ھما فلا نقل لھما
 و لا شھر لھما و قد لھما قولا کما التان و التلثون
 یا منیع مال بعد از ذکر از حضرت ابی موسیبه نقل نموده
 اِنَّهَا قَطْعُوا الْاَرْهَامَ جَعَلْتُ الْمَالَ فِي
 اَيْدِي الْاَسْرَارِ يَمِينِيَا فَطَعْتُ مَرَامِ رِجْلِي

در ارف هر این

تفسیر این حدیث

قار الله الملك ان ملكا تاتي و ما يصح الا بالبيعة و قار الله الملك ان الملك ان يركبنا هذا عينا قار الله و ما هو قار الله و ما هو قار الله
 قار الله الملك ان ملكا تاتي و ما يصح الا بالبيعة و قار الله الملك ان الملك ان يركبنا هذا عينا قار الله و ما هو قار الله و ما هو قار الله
 قار الله الملك ان ملكا تاتي و ما يصح الا بالبيعة و قار الله الملك ان الملك ان يركبنا هذا عينا قار الله و ما هو قار الله و ما هو قار الله

از اينكه كه بگويند خود ميراثا باشند ز ما ستم قطع
 كنند هم را گرديد بيشود در موال اينست در در ستم
 بجز ما اينست از ستم در آن بجز فرج ميكنند كه بفرج
 اخروا بجز خود نخواهد ستم القاسم التلون و يعقوب
 ملكي در كتاب طوبى بنده معتبر حضرت كه بنده ستم بفرج خود
 قلت يا عبد الله عليه السلام فقلان و عبادتي
 و فضيله و ديني كذا فقال كيف عقده قلت
 لا اربى فقال ان الثواب على قدر العقل
 ان رجلا من بني اسيد كان يعبد الله
 في جزيرة من جزائر البحر خضراء نصرة الشجر
 ظاهرة الماء و ان ملكا من الملوك مر به
 فقال يا تبارك ثواب عبدك هذا
 ما را الله ذلك فاستقله الملك فادركه
 اليه ان اصحبه فانا الله الملك في صورة انسي
 فقال له من انت فقال انا رجل عبدك
 مكانك و عبادتك في هذا المكان فابتعد
 و عبد الله معه فكان معروفا و ذلك
 فقال لو كان له حمار ما كان يصيب مثل

خدا مع الله در انفس خود كه عرفه در اتم خدمت حضرت صادق
 كه فلان شخص عبادت بسيار كرد در دين ستم در علم جامع
 حضرت فرمود چگونه ستم بفرج و بجز ستم كه در دين
 از حضرت ستم بفرج ستم كه بنده ستم بفرج خود
 كه ثواب و اجر بفرج است عقده داده بشود حضرت طيب
 كه مريد عبادت بفرج مريد كه طيب ان است و در دين
 است ستم كه عبادت ستم بفرج ستم در جزيره از
 جزيره ستم در باه ممتاز بود در اب و بود ستم و صفا
 از ستم بفرج ستم و دين و في از او ستم ستم از
 فرستاد ان عبادت معروفا ستم از او ستم
 نمود كه لبر و در كار عالم لبر و در ايس ستم
 پروردگار تمام شد و ملكت با ستم موقوف فرمود
 بان ملك ثوابك عبادت نمود در ملكك ان عبادت
 كم نمود بفرج كه موقوف ملكك ان بفرج ستم
 نمود در كوسته غارت خريد باه عبادت در جنس ملكك
 شورا ستم بفرج ستم كه ثواب بسيار بفرج ستم
 عالم و عبادت و موقوف ستم بفرج با عبادت ستم بفرج ستم

صلاه

میکند و بر ظلم و ستم و قتلها بعباد الله حرمت می نماید
 امید که حکیم عالمی اطلاق ستمت مولف بجهت قدر و سبب
 موالدین حیدر کرار برده مرگت خود بر بنامند و
 ریشه لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت و لغت
 مرگت و افتاب معدن خود نقویب و تحت
 و بار و رفقا بند و از در آفتاب کرم خود در حق حیدر
 و نادان و از قاطبه ضلعه الایمان از زبیر
 نمایند بتاریخ شهر جماد الثانی سنه ۱۲۰۵ هجری
 کاتبان



Handwritten text in a diamond shape, likely a library stamp or inventory mark. The text is in Arabic script and includes the number ٧١ (71) at the bottom.

Handwritten text in Arabic script, possibly a signature or a note, located below the diamond stamp.